



Evaluating the Key Components of the US Local and International Economic Power and Its Changes During 1970-2020

Abdolmohammad Kashian¹

Abstract

While many contemporary thinkers, relying on field and documentary evidence, consider the decline of America's economic power as a reality, some others have denied it or considered it a kind of exaggeration and simplistic. The plurality of opinions and opposing views regarding the trend of American economic power has caused a comprehensive review of the key components of the domestic and international economic power of America and its evaluation over time. While evaluating and identifying the key components of America's economic power, this research answers the question of whether America's economic power has declined in the 50 years leading to 2020. The method used to identify the components of economic power is content analysis and the method of evaluating its changes over time is statistical analysis. The obtained results show that economic power is a multidimensional concept that includes several components, and it is necessary to distinguish between relative power and absolute power. The results of the statistical analysis indicate serious evidence of the decline of the relative power of the United States at the national and international level, but the absolute power of the United States is a function of the degree of importance and weights assigned to the variables used to measure economic power. Therefore, although the relative power of America has faced a sharp decline, the American economy is still one of the leading and powerful economies in the world, which is subject to rapid decline due to risks such as economic inequalities, successive crises, and the entry of new competitors in the worldwide.

Keywords: Economic Power, Soft Power, Relative Power, Absolute Power, America.

1. Corresponding Author: Assistant Professor, Semnan University, Iran. A.m.kashian@profs.semnan.ac.ir



ارزیابی مؤلفه‌های کلیدی قدرت اقتصادی داخلی و بین‌المللی آمریکا و تغییرات آن طی سال‌های (۲۰۲۰-۱۹۷۰)

عبدالمحمد کاشیان^۱

چکیده

درحالی‌که بسیاری از اندیشمندان معاصر، با تکیه بر شواهد میدانی و اسنادی، افول قدرت اقتصادی آمریکا را امری تحقق‌یافته می‌دانند، برخی دیگر آن را انکار کرده و یا اینکه آن را نوعی بزرگ‌نمایی و ساده‌انگاری تلقی کرده‌اند. تکرر آراء و دیدگاه‌های معارض در خصوص روند قدرت اقتصادی آمریکا سبب شده است که یک بررسی جامع در خصوص مؤلفه‌های کلیدی قدرت اقتصادی داخلی و بین‌المللی آمریکا و ارزیابی آن در طول زمان لازم آید. پژوهش حاضر ضمن ارزیابی و شناسایی مؤلفه‌های کلیدی قدرت اقتصادی آمریکا، به این سؤال پاسخ می‌دهد که آیا قدرت اقتصادی آمریکا در ۵۰ سال منتهی به ۲۰۲۰ دچار افول شده است؟ روش مورد استفاده برای شناسایی مؤلفه‌های قدرت اقتصادی، تحلیل محتوا و روش ارزیابی تحولات آن در طول زمان تحلیل آماری است. نتایج به دست آمده نشان می‌دهد که قدرت اقتصادی یک مفهوم چندبعدی است که شامل مؤلفه‌های متعددی می‌شود و در این میان تمایز میان قدرت نسبی و قدرت مطلق امری ضروری است. نتایج تحلیل آماری دلالت بر شواهد جدی و مبرهن بر افول قدرت نسبی آمریکا در سطح ملی و بین‌الملل دارد، اما قدرت مطلق آمریکا تابعی از درجه اهمیت و اوزان اختصاص یافته به متغیرهایی است که برای سنجش قدرت اقتصادی به کار می‌روند. براین اساس، هرچند قدرت نسبی آمریکا با افول شدیدی مواجه شده، اما هنوز اقتصاد آمریکا یکی از اقتصادهای پیشرو و قدرتمند جهانی است که به دلیل مخاطره‌هایی از جمله نابرابری‌های اقتصادی، بحران‌های پی‌درپی و ورود رقبای جدید در عرصه جهانی به سرعت در معرض افول قرار دارد.

کلیدواژه‌ها: قدرت اقتصادی؛ قدرت نرم؛ قدرت نسبی؛ قدرت مطلق؛ آمریکا.

۱. نویسنده مسئول: استادیار، گروه اقتصاد، مدیریت و علوم اداری، دانشگاه سمنان، ایران

مقدمه

قدرت یکی از مهم‌ترین و مورد بحث‌ترین اصطلاحات در روابط بین‌الملل است. در کلی‌ترین مفهوم آن، قدرت، توان انجام کارها و کنترل دیگران است. به عبارتی می‌توان قدرت را به «توانایی وادار کردن دیگران به انجام کاری علی‌رغم میل باطنی آن‌ها» تعریف کرد (رابرت، ۱۳۷۷: ۲۰۵). یکی از جنبه‌های قدرت مربوط به قدرت ملی است که در واقع در سطح یک کشور و نسبت به کشورهای دیگر تعریف می‌شود. وقتی صحبت از قدرت ملی می‌شود، منظور ظرفیت یک کشور در تعقیب اهداف راهبردی از طریق اقدامات موفقیت‌آمیز، انجام کارها و وادار کردن دیگران به انجام کارها علی‌رغم میل باطنی است.

شکل‌گیری قدرت ملی نه بر اساس یک عامل بلکه مجموعه عواملی اعم از سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی در کنار یکدیگر است که می‌تواند در صعود یا نزول قدرت اقتصادی تأثیرگذار باشد. در میان تمامی تعاریفی که از قدرت ملی و مؤلفه‌های آن ارائه شده، نقش قدرت اقتصادی و مؤلفه‌های آن منزلت والایی دارد. تقریباً تمامی تعاریف مربوط به قدرت ملی، به نقش قدرت اقتصادی و مؤلفه‌های آن تأکید دارند (سیف، ۱۳۸۹: ۴۸). با توجه به اهمیت موضوع قدرت اقتصادی، سنجش و ارزیابی قدرت اقتصادی کشورهای دنیا در طی زمان، دلالت‌های مهمی را در خصوص تحولات آتی قدرت در سطح بین‌الملل به همراه دارد. اینکه قدرت اقتصادی کشورهای دنیا خصوصاً کشورهای صاحب قدرت در طول زمان چه تحولاتی را به خود دیده است، نقش مهمی در شناخت تحولات قدرت در عرضه جهانی دارد.

بعد از جنگ جهانی دوم دولت ایالت متحده آمریکا به قدرت برتر اقتصادی دنیا تبدیل شد و تا سالیان متمادی به‌عنوان تأثیرگذارترین اقتصاد دنیا در عرضه بین‌الملل فعالیت می‌کرد. در طی این سال‌ها بسیاری از نظامات اقتصادی دنیا بر اساس تمایلات و خواسته‌های این کشور طراحی شد، به گونه‌ای که پول ملی آمریکا به‌عنوان ارز حاکم بر سایر ارزها جای خوش کرد و بسیاری از مبادلات اقتصادی دنیا مسیری جز مسیر مورد نظر آمریکا پیدا نمی‌کرد. با این حال تحولات اقتصادی دنیا در اواخر قرن ۲۰ و اوایل قرن ۲۱ سؤالاتی در خصوص امکان استمرار قدرت اقتصادی آمریکا ایجاد کرد و در نتیجه بسیاری از اندیشمندان را به اظهار نظر در خصوص افول یا صعود قدرت

اقتصادی آمریکا واداشت. ازاین‌رو بررسی تحولات اقتصادی آمریکا حسب مؤلفه‌های قدرت اقتصادی طی سال‌های مورد اشاره می‌تواند اهمیت زیادی داشته باشد. علی‌رغم اینکه تحقیقات متعددی که در خصوص قدرت اقتصادی انجام گرفته است، کمتر پژوهشی به بررسی مؤلفه‌های اقتصادی قدرت و ارزیابی آن در طول زمان پرداخته است. ازاین‌رو اینکه قدرت اقتصادی چیست و چه عواملی می‌توانند به‌عنوان مؤلفه‌های اصلی قدرت به‌عنوان شاخص مدنظر قرار گیرند، موضوعی است که اهمیت زیادی را به خود اختصاص داده است و در این پژوهش مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. روش مورد استفاده در این پژوهش، اسنادی و مبتنی بر جمع‌آوری داده‌های کتابخانه‌ای است که با رویکرد توصیفی تحلیلی همراه است. بعد از شناسایی و ارزیابی مؤلفه‌های مورد نظر، ارزیابی تحولات آن در طول زمان به‌صورت تحلیل آماری انجام خواهد گرفت تا درک بهتری از قدرت اقتصادی آمریکا در طول دوره مورد مطالعه ارائه شود.

براین اساس هدف از پژوهش حاضر شناسایی و ارزیابی مؤلفه‌های کلیدی قدرت اقتصادی داخلی و بین‌المللی آمریکا و تغییرات آن در روند زمان است. براین اساس، تعریف قدرت اقتصادی و برشمردن مؤلفه‌های کلیدی آن به استناد تحلیل اندیشمندان از قدرت اقتصادی آمریکا، بخش اول از این مقاله را به خود اختصاص خواهد داد. به عبارتی با بررسی ادله موافقان و مخالفان افول قدرت اقتصادی آمریکا، مؤلفه‌های مورد تأکید ایشان شناسایی می‌شود. در ادامه با دسته‌بندی و جمع‌بندی مؤلفه‌ها، چارچوب کلی تحلیل در خصوص قدرت اقتصادی آمریکا تعیین می‌گردد. در بخش بعدی مقاله داده‌های مربوط به مؤلفه‌های مورد نظر در سطح ملی و سطح بین‌الملل مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته و در پایان با ارائه یک جمع‌بندی، نتایج به‌دست آمده مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد.

ادبیات نظری پژوهش

اینکه اقتصاد آمریکا در سال‌های اخیر دچار افول شده است یا خیر، موضوعی است که از ابعاد مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است. محققان، دلایل و رویکردهای مختلفی را در خصوص افول قدرت اقتصادی آمریکا بیان داشته‌اند که برخی از آن‌ها افول قدرت آمریکا را ناشی از عوامل

داخلی و برخی دیگر آن را ناشی از عوامل خارجی دانسته‌اند. برخی نیز مسئله افول قدرت اقتصادی آمریکا را انکار کرده و یا آن را نوعی بزرگنمایی تلقی کرده‌اند. به‌منظور بررسی دیدگاه پژوهشگران در این عرصه، ادبیات نظری پژوهش با تکیه بر آراء اندیشمندان برجسته موردبحث و بررسی قرار می‌گیرد. بررسی این دیدگاه‌ها در پژوهش بکرسی (۲۰۲۱) به‌خوبی انجام شده است و در این بخش به آن پرداخته می‌شود.

الف) ادله موافقان افول قدرت اقتصادی

پرستوویتز معتقد است که اقتصاد آمریکا دچار مشکل شده است. او ادعا می‌کند که به دلیل شش دکترین غلط، ایالات متحده در حال سقوط نسبی و مطلق در اقتصاد است که باعث می‌شود ایالات متحده هر سال کمی بیشتر شبیه قدرت‌های قبلی بزرگ روم، اسپانیا و بریتانیای کبیر باشد. فهرست وی شامل موارد زیر است: (۱) اولویت‌بندی منافع ژئوپلیتیکی کوتاه‌مدت، (۲) تغییر فرهنگ به سمت مصرف‌گرایی، (۳) اعتقاد به بنیادگرایی بازار، (۴) نظریه تجارت آزاد محض، (۵) جهانی شدن شرکت‌های آمریکایی و (۶) اعتیاد به انرژی ارزان (پرستوویتز، ۲۰۱۰: ۲۷۲-۲۴۷). همان‌طوری که در تحلیل وی مشخص است بخش مهمی از عوامل و دلایل مربوط به عوامل اقتصادی است.

وایت یکی دیگر از محققانی است که معتقد است اقتصاد ایالات متحده چرخه صعود و افول را پشت سر گذاشته است. وی می‌گوید پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده به‌عنوان قدرت اقتصادی پیشرو در جهان تقریباً نیمی از تولید اقتصاد جهان را قبضه کرده بود. او نشان می‌دهد در اوایل دهه ۱۹۷۰ این رقم به کمتر از ۳۰ درصد کاهش یافته است (وایت، ۱۹۹۶: ۳۸۳). وایت معتقد است که رهبری اقتصادی ایالات متحده توسط برخی کشورها، به‌ویژه ژاپن به چالش کشیده شده است. با این حال، وایت ادعا می‌کند که افول اقتصادی آمریکا نتیجه احیای ژاپن نبوده است (وایت، ۱۹۹۶: ۴۰۲).

حدود دو دهه پس از تحلیل وایت، کوپچان ادعایی در مورد رقیب آینده هژمونی اقتصادی آمریکا دارد که بسیار متفاوت از یافته‌های روشنفکران دیگر است. طبق تحقیقات کوپچان، با داشتن فناوری برتر، رقابت‌پذیری و بازار بزرگ آن، اروپا به‌زودی به‌عنوان تنها رقیب اصلی

اقتصادی آمریکا ظاهر می‌شود (کوپچان، ۲۰۰۲: ۱۳۷). وی پیش‌بینی می‌کند که با افزایش بهره‌وری، رقابت‌پذیری و ثروت اروپا، اشتباهی اروپایی‌ها برای نفوذ بیشتر اقتصادی بین‌المللی نیز افزایش می‌یابد؛ و با تسلط ایالات متحده بر نظم اقتصادی بین‌المللی، جستجوی اتحادیه اروپا برای خودمختاری و موقعیت اقتصادی بیشتر که در نهایت به شکل مقاومت در برابر نفوذ اقتصادی بین‌المللی ایالات متحده ظاهر می‌شود (کوپچان، ۲۰۰۲: ۱۵۴-۱۱۹). بحران ۲۰۰۹ و بسیاری از مشکلات دیگر اروپاییان سبب شد که وی این ایده را مطرح کند که در قرن بیست و یکم نه چین و نه هیچ‌کس دیگر ابرقدرت اقتصادی جهان نخواهد بود. او فکر می‌کند که بسیاری از مراکز قدرت اقتصادی در جهان مانند چین، هند، برزیل و اروپا وجود خواهند داشت. از این نظر، او معتقد است برای اولین بار در تاریخ مدرن، جهان مرکز ثقل اقتصادی نخواهد داشت (کوپچان، ۲۰۱۲: ۳).

کوهان در کتاب تأثیرگذار خود منتشر شده به سال ۱۹۸۴، معتقد است که توانایی و تمایل ایالات متحده برای اختصاص منابع قابل توجه برای حفظ رژیم اقتصادی بین‌المللی چند دهه پس از جنگ جهانی دوم کاهش یافته است. او فکر می‌کند بعید به نظر می‌رسد که ایالات متحده رهبری اقتصادی جهانی خود را در جهان در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به دست آورد. به گفته کوهان، دلیل این امر، کاهش تولید و کنترل بر نفت بود (کوهان، ۱۹۸۴: ۱۷۶-۱۷۸). او فکر می‌کند که توانایی ایالات متحده برای رهبری اقتصادی خود بیشتر به کنترل و بهره‌برداری از منابع نفت در خارج بستگی دارد و سپس به توانایی پیشرو در رژیم‌های تجاری و پولی چندجانبه بستگی دارد (کوهان، ۱۹۸۴: ۱۷۸)؛ اما به دلیل تغییرات چشمگیر (پایان سیستم استاندارد طلا، بحران نفت و غیره) در دهه ۱۹۶۰ و به ویژه در دهه ۱۹۷۰، توانایی ایالات متحده در کنترل بازار نفت و استفاده از این کنترل به عنوان منبع نفوذ در اروپا و ژاپن به طور جدی کاهش یافته است. این کاهش در نهایت تجارت ایالات متحده و رژیم‌های پولی آن را تضعیف کرد. در مجموع، ایالات متحده رهبری اقتصادی جهانی خود را از دست داد (کوهان، ۱۹۸۴: ۲۰۱).

مانند بسیاری از روشنفکران دیگر، مک کورمیک معتقد است که ایالات متحده از جنگ جهانی دوم به عنوان تنها قدرت اقتصادی جهانی بیرون آمد. به گفته وی، اقتصاد آمریکا در پایان جنگ جهانی دوم کارگاه و بانکدار جهان بود. از سوی دیگر، همه دیگر قدرت‌های بزرگ قبلی؛

بریتانیای کبیر، آلمان، فرانسه، اتحاد جماهیر شوروی و ژاپن ویران شدند و اقتصاد آن‌ها کاملاً در اثر جنگ ویران شد (مک کورمیک، ۱۹۹۵: ۴۷). با این حال، چند دهه بعد در تجزیه و تحلیل خود که مشابه نظریه کشش بیش از حد کندی است، او ادعا می‌کند که رهبری اقتصاد جهانی ایالات متحده به دلیل انتقال منابع عظیمی از تولیدات غیرنظامی به تولیدات نظامی، با بی‌توجهی به نوسازی و نیازهای تحقیق و توسعه کارخانه‌های صنعتی داخلی و سرمایه‌گذاری بیش از حد در کشورهای خارجی، در حال افول است (مک کورمیک، ۱۹۹۵: ۷).

استنلی هافمن اقتصاد ایالات متحده در پایان قرن ۲۰ را با اقتصاد ایالات متحده در پایان جنگ جهانی دوم مقایسه می‌کند. او معتقد است که بخش عمده‌ای از افول قدرت اقتصادی طبیعی است و همچنین توسط ایالات متحده برنامه‌ریزی شده است. او فکر می‌کند از زمان جنگ جهانی دوم ایالات متحده تمام تلاش خود را برای کمک به اقتصادهای ژاپن، کره جنوبی، تایوان و اروپای غربی انجام داده است، حتی اگر این سیاست به ضرر او تمام شده باشد. در دوره پس از جنگ ویتنام هافمن با مک کورمیک موافق است که مصرف بیش از حد، سرمایه‌گذاری کم، بهره‌وری صنعتی ناکافی، کوتاه‌بینی در صنعت و عدم تحقیق و توسعه از عوامل عمده‌ای بودند که باعث سقوط اقتصاد ایالات متحده شدند (هافمن، ۱۹۹۸: ۹۶-۹۵). او معتقد است که سیستم فعلی ایالات متحده وضعیت رهبری اقتصادی جهانی آمریکا را تحت تردید قرار داده است، ژاپن و همچنین ظهور اروپای متحد که بیشتر تحت سلطه آلمان است (هافمن، ۱۹۹۸: ۱۲۲).

گیدئون راخمن دوران پس از پایان تهدید ژاپن بر هژمونی اقتصادی آمریکا را عصر برتری آمریکا توصیف می‌کند. با این حال، حدود یک دهه بعد، او فکر می‌کند که این عصر با ورود رقیب جدید اقتصادی مانند چین به پایان رسیده است. او ادعا می‌کند که چین به عنوان یک رقیب اقتصادی واقعاً متفاوت از کشورهای قبلی است (راخمن، ۲۰۱۱: ۶۰). به گفته راخمن، چین با رشد متوسط ۹ تا ۱۰ درصدی در حدود سه دهه، قدرت اقتصادی خود را در صحنه جهانی ثابت کرده است. این قدرت اقتصادی در حال حاضر به چین اجازه می‌دهد تا نفوذ اقتصادی آمریکا را در سراسر جهان به چالش بکشد. از سوی دیگر، او استدلال می‌کند که پیش‌بینی‌های از بین رفتن دستاوردهای اقتصادی چین در گذشته اشتباه بوده است (مانند پیش‌بینی رکود اقتصادی پس از

کشور میدان تیان آن من در اواخر دهه ۱۹۸۰، یا پیش‌بینی بحران اقتصادی به دلیل ساختار شکننده سیستم بانکی و مالی چین) و این نوع پیش‌بینی‌ها در آینده اشتباه خواهند بود (راخمن، ۲۰۱۱: ۶۳). راجر آلتمن از استدلال راخمن حمایت می‌کند و نشان می‌دهد که چین از بحران مالی خارج شده است در حالی که کشورهای سراسر جهان به شدت تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند. به گفته آلتمن، دلیل آن ماهیت سیستم‌های سیاسی و اقتصادی چین است که کاملاً متفاوت از دنیای غرب است. اول از همه، سیستم مالی چین نقش کوچکی در اقتصاد آن ایفا می‌کند. چین از نظر سرمایه خارجی یا سرمایه‌گذاری سبد سهام نسبتاً بسته است. علاوه بر این، چین مازاد بودجه دارد و بدهی کمی به دولت دارد. علاوه بر این، خانوارهای چینی بیش از ۴۰ درصد از درآمد خود را ذخیره می‌کنند که باعث افزایش سرمایه‌گذاری چینی و ذخایر ارزی آن می‌شود (آلتمن، ۲۰۰۹: ۸).

از این منظر، ایکنبری احتمالاً با راخمن مخالف است. به گفته ایکنبری، این حقیقت دارد که قدرت و نفوذ اقتصادی به طور غیرقابل انکاری از آمریکا به چین سرازیر می‌شود و ایالات متحده کمتر قادر خواهد بود نظم اقتصادی جهان را شکل دهد. با این حال، او ادعا می‌کند که سیستم اقتصادی که توسط ایالات متحده و متحدانش پس از جنگ جهانی دوم ایجاد شده است هنوز زنده و سالم است (ایکنبری، ۲۰۱۱: ۵۷).

کرشنر با این ایده که می‌گوید «مدل اقتصادی بین‌المللی لیبرال به رهبری آمریکا قوی و پایدار است و چین نیز از این موضوع خوشحال است» موافق نیست. کرشنر معتقد است که چین تمایل زیادی برای کاهش وابستگی خود به دلار آمریکا و مدل اقتصادی جهانی تحت سلطه آمریکا دارد. برای این خواسته، رهبران چینی سرعت بین‌المللی سازی را تسریع می‌کنند، همکاری پولی منطقه‌ای را ترویج می‌دهند و اصلاحات در مدیریت پولی جهانی به رهبری آمریکا را پیشنهاد می‌دهند (کرشنر، ۲۰۱۴: ۱۲۰).

نایل فرگوسن یکی دیگر از محققانی است که فکر می‌کند زمان چین فرا رسیده است. به گفته وی، چین در آستانه پیشی گرفتن از ایالات متحده به عنوان قدرت اقتصادی برتر جهان قرار دارد و بحران مالی ۲۰۰۸-۲۰۰۹ فقط به عنوان شتاب‌دهنده این روند عمل کرد. او معتقد است که کاهش قدرت اقتصادی ایالات متحده بیشتر مربوط به کسری بودجه و بدهی عمومی در ایالات متحده

است. او معتقد است که دستیابی به هرگونه رشد اقتصادی تحت بدهی سنگین و بار کسری بسیار دشوار است (فرگوسن، ۲۰۱۴: ۱۴۷).

فرید زکریا مانند بسیاری از روشنفکران قبلی در بالا معتقد است که چین در چند دهه گذشته با نرخ رشد اقتصادی روبرو بوده است که زمانی غیرقابل تصور بود. از سوی دیگر، ایالات متحده با رشد کند، بیکاری بالا و بدهی‌های زیاد روبرو بوده است (زکریا، ۲۰۱۲: ۲). بحران مالی ۲۰۰۹-۲۰۰۷ وضعیت را برای ایالات متحده بدتر کرد. سال‌ها پس‌انداز و میزان سرمایه‌گذاری پایین است و کسری بودجه و حساب در ایالات متحده زیاد است. در مقابل، چین دارای نرخ پس‌انداز و سرمایه‌گذاری بالا و مازاد تجاری و بودجه در طول همان دوره در مجموع، چین طی سه دهه بیش از ۹ درصد رشد کرده است. علاوه بر این، درآمد سرانه چین بیست برابر شده و ذخیره ارزی آن بزرگ‌ترین ذخیره جهان است (زکریا، ۲۰۱۲: ۱۱۰-۱۰۰). زکریا این کشور را یکی از موفق‌ترین داستان‌های توسعه در تاریخ جهان توصیف می‌کند. از این منظر، او معتقد است که جهان در حال تغییر قدرت اقتصادی بزرگ است. در جهان قدیم، ایده‌های اقتصادی آمریکا نقطه شروع اقدامات اقتصادی بین‌المللی بوده است. با این حال، پس از بحران مالی ۲۰۰۹-۲۰۰۷، ایالات متحده قدرت اقتصادی و توانایی خود را در ایجاد ائتلاف گسترده برای حل مشکلات پیچیده اقتصادی دولت‌های جهان از دست داد (زکریا، ۲۰۱۲: ۲۳۲). از سوی دیگر، وی اظهار می‌کند که چین فضای بیشتری را به خود اختصاص می‌دهد و نقش بیشتری برای مشکلات اقتصادی جهان ایفا می‌کند.

ب) ادله مخالفان افول قدرت اقتصادی

برخی از اندیشمندان از سوی دیگر معتقدند که ایالات متحده هنوز قدرتمندترین و تأثیرگذارترین اقتصاد جهان است. آن‌ها استدلال می‌کنند که هیچ کاهش قدرت اقتصادی مطلق بلندمدت ایالات متحده وجود ندارد. برخی از این محققان معتقدند ایالات متحده از نظر سهم ایالات متحده از محصولات ناخالص جهانی، سهم فعالیت‌های تولیدی جهانی، اشتغال و رشد تولید ناخالص داخلی در حال کاهش نسبی قدرت اقتصادی است. در عین حال، آن‌ها اعتراف می‌کنند که ایالات متحده دارای مشکلات جدی بدهی و کسری بودجه است. با این حال، آن‌ها

ادعا می‌کنند که شواهد برای برگشت‌ناپذیر بودن قدرت اقتصادی در حال کاهش آمریکا، به قدر کافی دقیق نیست. عوامل زیادی مانند اندازه بازار، رقابت‌پذیری، بهره‌وری، منابع ملی، توسعه انسانی، دستاوردهای تکنولوژیکی و علمی و نقش دلار در جهان وجود دارد که ایالات متحده را به بزرگ‌ترین و ثروتمندترین قدرت اقتصادی جهان تبدیل می‌کند. از سوی دیگر، آن‌ها از دانشمندانی انتقاد می‌کنند که فکر می‌کنند چین ابرقدرت اقتصادی بعدی جهان خواهد بود. آن‌ها معتقدند که این محققان در مورد دستاوردهای اقتصادی چین اغراق می‌کنند. آن‌ها معتقدند که چین در آینده با مشکلات جدی مالی و اقتصادی روبرو خواهد شد که این کشور را مانند دیگر کشورها مانند مکزیک، روسیه، برزیل و ترکیه در دام درآمد متوسط قرار می‌دهد. از آن زمان، آن‌ها پیش‌بینی می‌کنند که چین در آینده بیشتر به دنبال ایجاد نیازهای مردم خود خواهد بود تا ایجاد یک هژمونی اقتصادی جهانی.

ساموئل هانتینگتون معتقد بود هیچ واقعیت یا رویدادی وجود ندارد که ثابت کند قدرت اقتصادی ایالات متحده در حال افول است. به گفته هانتینگتون، دانشمندانی که معتقدند ایالات متحده هژمونی اقتصادی خود را در جهان از دست می‌دهد، تمایل دارند تصویری امپرسیونیستی و ساختگی از اقتصاد ایالات متحده ترسیم کنند. او نشان می‌دهد که به گفته این محققان اقتصاد ایالات متحده به دلیل افزایش کسری مالی و تجاری و کاهش مداوم و حتی شتابان تولید جهانی در حال سقوط غیرقابل مقاومت است (هانتینگتون، ۱۹۸۸: ۸۱-۷۶).

بروس کامینگز با تحلیل هانتینگتون موافق است. کامینگز معتقد است ایالات متحده هنوز تنها قدرت اقتصادی غالب در جهان در پایان قرن بیستم است. او نشان می‌دهد که نرخ بیکاری و تورم در کمترین میزان بیست سال گذشته کاهش یافته است، بازار سهام بالا رفته و رکوردها را شکست، کسری بودجه فدرال به مازاد تبدیل شد و رشد اقتصادی در ایالات متحده تقریباً به پنج درصد رسید (کامینگز، ۱۹۹۹: ۲۷۱) پس از همه این عوامل، مانند تز هانتینگتون، او مدعی است که هیچ قدرت منطقه‌ای یا بزرگی نمی‌تواند موقعیت اقتصادی جهانی آمریکا را به چالش بکشد. او معتقد است رهبری اقتصادی بین‌المللی آمریکا به نقاط قوت مختلف از مصرف انبوه تا توان علمی و فناوری وابسته است (کامینگز، ۱۹۹۹: ۲۹۵-۲۷۵).

مایکل کاکس با کامینگز موافق است و معتقد است ایالات متحده از قدرت اقتصادی زیادی برخوردار است، بسیار بیشتر از هر کشور دیگری در جهان، در حال حاضر و در آینده قابل پیش‌بینی. او لیست عواملی را که ایالات متحده را به یک قدرت اقتصادی غالب تبدیل می‌کند، تأیید می‌کند و عوامل بیشتری مانند فهرست منابع طبیعی (نفت، گاز، زغال سنگ و مواد غذایی که ایالات متحده در اختیار دارد)، رقابت اقتصادی، نوآوری، نقاط قوت شرکت‌های آمریکایی و موقعیت در سیستم اقتصادی جهان را به لیست اضافه می‌کند (کاکس، ۲۰۱۲: ۳۷۶-۳۷۱).

با بررسی دقیق داده‌های بلندمدت مانند اندازه و تأثیر اقتصاد ایالات متحده کاگان از نظر عوامل بلندمدت استدلال می‌کند که موقعیت اقتصادی ایالات متحده در جهان با وجود بحران مالی ۲۰۰۹-۲۰۰۷ به طور جدی تغییر نکرده است. کاگان تصریح می‌کند که بحران مالی ۲۰۰۹-۲۰۰۷ یک بحران دیگر مانند گذشته است. او نشان می‌دهد که ایالات متحده در گذشته دچار بحران‌های اقتصادی عمیق و طولانی شده بود. باین حال، در هر مورد، ایالات متحده بازگشت و در واقع نسبت به قبل از بحران در موقعیت قوی‌تری نسبت به سایر قدرت‌ها قرار گرفت.

از همان نقطه، ماتیس ماتیس استدلال می‌کند که برای تصمیم‌گیری در مورد سقوط اقتصاد ایالات متحده، باید فراتر از عملکرد رشد اقتصادی کوتاه‌مدت نگاه کنیم. ما باید بر شاخص‌های بلندمدت رشد مانند سرمایه انسانی، فناوری، تحقیق و توسعه، نوآوری و جنبه‌های مشروعیت اقتصادی مانند نفوذ بر نهادهای بین‌المللی و توانایی ایجاد و تحمیل ایده‌های اقتصادی تمرکز کنیم (ماتیز، ۲۰۱۲: ۴۲) او می‌گوید وقتی همه این عوامل را در نظر بگیریم می‌بینیم که اقتصاد ایالات متحده هنوز بسیار جلوتر از سایر کشورها است. در مجموع، او معتقد است که ایالات متحده بیش از هر ایالت دیگری در دهه‌های آینده در صدر اقتصاد جهان باقی می‌ماند (ماتیز، ۲۰۱۲: ۴۴ و ۵۱). مایکل کاکس معتقد است که موفقیت اقتصادی چین توسط سیاستمداران، روشنفکران و برخی از مردم اغراق شده است. او فکر می‌کند که چین، مانند بسیاری دیگر از قدرت‌های منطقه‌ای، دارای چالش‌های جدی داخلی و خارجی است که توانایی اقتصادی این کشور را برای پیشرفت محدود می‌کند (کاکس، ۲۰۱۲: ۳۷۹).

جورج گیلوی برخی از این چالش‌ها را متمرکز می‌کند. گیلوی ادعا می‌کند که دولت چین اغلب در برابر اصلاحات سیاسی و اجتماعی که برای یک اقتصاد سالم لازم است مقاومت می‌کند.

با توجه به خطرات ذاتی در سیستم سیاسی و اجتماعی اصلاح نشده چین، مدیران چینی بر سودهای کوتاه مدت، خودمختاری محلی و تنوع بیش از حد تمرکز می‌کنند (گیلبوی، ۲۰۰۴: ۳۵-۳۳). از سوی دیگر، به گفته گیلبوی، اصلاحات اقتصادی چین عمدتاً ناکارآمد است (گیلبوی، ۲۰۰۴: ۳۶). گیلبوی مدعی است که این اصلاحات به شدت به نفع شرکت‌های دولتی است که از ایجاد بخش خصوصی جلوگیری می‌کنند. ورود چین به اقتصاد جهانی نیز وابستگی آن به فناوری خارجی را تقویت می‌کند. بسیاری از شرکت‌های چینی برای عملیات داخلی خود نیاز به وارد کردن قطعات مهم و تجهیزات پیشرفته و تجهیزات تولیدی از ایالات متحده و دیگر کشورهای صنعتی دارند (گیلبوی، ۲۰۰۴: ۳۸). او معتقد است که بازارهای چین تکه تکه شده و قوانین مدام تحت دست کاری مقامات در حال تغییر است؛ بنابراین، او پیش‌بینی می‌کند که چین بدون اجرای اصلاحات ساختاری اقتصادی نمی‌تواند رقیب اقتصادی جهانی ایالات متحده باشد.

ماتیس با این اظهارات موافق است و همچنین در مورد ثبات بازار مالی چین و مدل اقتصادی چین که «اجماع پکن» نامیده می‌شود صحبت می‌کند. به نظر ماتیس، مدل و بازار مالی پکن دارای آسیب‌پذیری‌های خاص خود هستند و بدون اصلاحات جدی نمی‌تواند طولانی مدت دوام بیاورند (ماتیس، ۲۰۱۲: ۵۱-۴۸).

یافته‌های سالواتوره بابونز با تجزیه و تحلیل محققان قبلی مطابقت دارد. به گفته بابونز، رشد گسترده اقتصادی چین در دو دهه گذشته بیشتر مربوط به دو افزایش یک‌باره بوده که منجر به افزایش عظیم بهره‌وری اقتصادی در چین شده است (بابونز، ۲۰۱۱: ۸۲). یکی از این افزایش‌ها، او در مورد کاهش نرخ باروری جمعیت صحبت می‌کند. بابونز می‌گوید کاهش نرخ باروری زنان را در چین آزاد کرد تا به بازار کار رسمی بپیوندند. زنانی که قبلاً در خانه کار می‌کردند، اکنون در اقتصاد پولی کار می‌کنند که باعث افزایش تولید ناخالص داخلی چین می‌شود. دومین عاملی که وی درباره آن صحبت می‌کند شهرنشینی است. از همان نقطه، او صدها میلیون نفر را نشان می‌دهد که قبلاً در روستا اقامت داشتند و در مزرعه کار می‌کردند، اکنون به شهرها نقل مکان کردند. شهرنشینی در چین تولید ناخالص داخلی را افزایش می‌دهد زیرا جمعیت شهرها از نظر مالی از تولیدکنندگان روستایی بیشتر است. بابونز معتقد است که این مزایای یک بار مصرف است و در حال حاضر اقتصاد چین را تقویت کرده است (بابونز، ۲۰۱۱: ۸۸-۸۵)؛ بنابراین، چین در آینده با

انواع مشکلات اقتصادی روبرو خواهد شد که باعث می‌شود چین وارد دام درآمد متوسط شود (بابونز، ۲۰۱۱: ۸۸).

از همان منظر، مایکل به کلی معتقد است که این درست است که در دو دهه گذشته، تولید ناخالص داخلی چین سالانه بیش از ۸ درصد افزایش یافته و نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی آن بسیار پایین گزارش شده است (به کلی، ۲۰۱۲: ۵۹-۵۸). با این حال، به کلی معتقد است تولید ناخالص داخلی نمی‌تواند به عنوان نماینده قدرت اقتصادی ملی در نظر گرفته شود. به کلی تصور می‌کند که میزان واقعی بدهی عمومی چین بسیار بیشتر از ارقام گزارش شده است.

به گفته به کلی، نسبت بدهی واقعی چین به تولید ناخالص داخلی بین ۷۰ تا ۱۵۰ درصد است که به زودی بر رشد تولید ناخالص داخلی چین تأثیر منفی می‌گذارد (به کلی، ۲۰۱۲: ۶۰). به کلی همچنین تصور می‌کند که عوامل متعددی (مازاد نیروی کار ارزان و سرمایه، گسترش بازار صادرات به خارج از کشور و منابع طبیعی کافی مانند آب و هوا) که باعث رشد سریع چین در گذشته شده است، در حال از بین رفتن هستند (به کلی، ۲۰۱۲: ۶۰). از آنجا، او فکر می‌کند که رشد اقتصادی چین در آینده کند می‌شود، چالش‌های اقتصادی مختلفی را برای چین ایجاد می‌کند.

چارلز کروثامر معتقد است تهدید چین بسیار اغراق آمیز است. به گفته کراثامر، قدرت اقتصادی آمریکا در حال کاهش نسبی است و این کاهش یک انتخاب است و در دست آمریکا است (کراثامر، ۲۰۰۹: ۵-۱). از آن زمان، تحلیل او بسیار نزدیک به تحلیل روبرت کاگان است؛ مانند کاگان، کراثامر معتقد است سیاست‌های بلندپروازانه اقتصادی لیبرال دولت او باما، آمریکا را از سیاست‌های فردگرایانه سنتی خود به سمت سیاست‌های سوسیال دموکراتیک به سبک اروپایی عادلانه‌تر سوق می‌دهد. کروثامر معتقد است سیاست‌های سوسیال دموکراتیک با هزینه‌هایی همراه است که شامل بیکاری بیشتر، بدهی و کسری بیشتر، نوآوری کمتر، پویایی کمتر، بهره‌وری کمتر و رشد کلی اقتصادی کمتر است (کراثامر، ۲۰۰۹: ۵-۱). در مجموع، کراثامر معتقد است هنوز نمی‌توان تمام این تهدیدها عاملی برای افول قدرت مطلق اقتصادی ایالات متحده دانست. او معتقد است که ایالات متحده دارای پویاترین، نوآورترین، مولدترین و دارای فناوری پیشرفته‌ترین اقتصاد در جهان است (کراثامر، ۲۰۰۹: ۵). کروثامر معتقد است این‌ها عواملی هستند که همچنان اقتصاد آمریکا را به قدرتمندترین اقتصاد جهان تبدیل خواهند کرد.

جوزف نای، یکی از تأثیرگذارترین متفکران سیاست خارجی، همچنین فکر می‌کند که اقتصاد ایالات متحده در حال سقوط مطلق نیست و از نظر نسبی، اقتصاد ایالات متحده در دهه‌های آینده موقعیت برتر خود در جهان باقی خواهد ماند (نای، ۲۰۱۰: ۱۲-۱۱) نای با لیست نیروهای کرائامر موافق است که اقتصاد آمریکا را به قوی‌ترین اقتصاد در قرن ۲۱ تبدیل می‌کند.

باین حال، او نیروهای بیشتری مانند رقابت، پیشرو در بخش‌های مهم جدید، سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه، انرژی و آموزش و پرورش را اضافه می‌کند. به گفته نای، ایالات متحده تقریباً برای همه این نیروها خوب عمل می‌کند. به عنوان مثال، بهره‌وری ایالات متحده پس از سال ۱۹۹۵ و همچنین رقابت‌پذیری آن به طور قابل توجهی افزایش یافت که در حال حاضر به عنوان یکی از بالاترین کشورها در جهان رتبه‌بندی شده است (نای، ۲۰۰۲: ۱۲۸-۱۲۶). او نشان می‌دهد که ایالات متحده با سرمایه‌گذاری هنگفت خود پیشرو در سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه است که از مجموع هفت کشور بعدی بالاتر است (نای، ۲۰۱۱: ۱۹۳-۱۹۲). ایالات متحده همچنین در بسیاری از بخش‌های مهم جدید مانند فناوری اطلاعات، فناوری نانو و بیوتکنولوژی پیشرو است. علاوه بر این، به گفته نای، پس از انقلاب شیل، ایالات متحده وابستگی خود را به واردات انرژی کاهش داد و در واقع صادرات انرژی به کشورهای دیگر را آغاز کرد (نای، ۲۰۱۵: ۸۰-۷۹). در نهایت، او فکر می‌کند تحصیلات عالی آمریکا قوی است. هزینه تحصیلات عالی به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی ایالات متحده در مقایسه با کشورهایی مانند فرانسه، آلمان، انگلیس و ژاپن (نای، ۲۰۱۵: ۱۹۷-۱۹۱) دو برابر شده است.

باین حال، او ادعا می‌کند که این بدان معنا نیست که هیچ چالشی وجود ندارد. برای چالش‌ها، لیست نای شامل پس‌انداز، بدهی، نابرابری در آمد و تحصیلات سطح پایین است. به گفته نای، نرخ پس‌انداز شخصی ایالات متحده در ابتدای قرن ۲۱ از تقریباً ۱۰ درصد در دهه ۱۹۷۰ به صفر رسید (نای، ۲۰۰۲: ۱۲۸). علاوه بر این، سطح بدهی دولت ایالات متحده بیش از ۹۰ درصد (نقطه بحرانی برای بسیاری از اقتصاددانان) تولید ناخالص داخلی است (نای، ۲۰۱۱: ۱۹۵). نای همچنین استدلال می‌کند که نابرابری در آمد که مشکلات جدی را برای اقتصاد ایجاد می‌کند، زیاد است و در دهه‌های گذشته به طور پیوسته افزایش یافته است. در نهایت، او تأکید می‌کند که تحصیلات آمریکایی در سطح پایین تری با مشکل روبرو است. به گفته نای، دانشجویان آمریکایی در سطوح

پایین واقعاً دانش و مهارت‌های خود را به اندازه‌ای ارتقا نمی‌دهند که بتوانند با پیشرفت اقتصادی در قرن بیست و یکم همگام شوند. از سوی دیگر، او چین را به‌عنوان یک رقیب اقتصادی برای برتری اقتصادی ایالات متحده مورد بررسی دقیق قرار می‌دهد. این درست است که رشد سریع اقتصادی در چین در چند دهه گذشته وجود دارد. این مهم است که بدانیم چین در مراحل اولیه رشد اقتصادی از فناوری‌های وارداتی و نیروی کار ارزان سود زیادی می‌برد. با این حال، نای معتقد است که نرخ رشد چین با رسیدن به سطح بالاتری از توسعه کاهش می‌یابد. علاوه بر این، نای ادعا می‌کند که چین با مشکلات اقتصادی جدی ناشی از نابرابری درآمد، فساد، شرکت‌های دولتی ناکارآمد و بازار مالی ناپایدار روبرو خواهد شد. از این منظر، نای معتقد است که چین هنوز از اقتصاد ایالات متحده بسیار عقب است. او فکر می‌کند که چین به احتمال زیاد به یک رقیب هم‌تای آمریکا در سطح جهانی تبدیل نخواهد شد. با این حال، می‌تواند یک چالش بزرگ اقتصادی برای ایالات متحده در آسیا باشد (نای، ۲۰۱۱: ۱۸۶).

همان‌طوری که استدلال‌ها نشان می‌دهد در بیان اندیشمندان متغیرهای مختلفی برای اثبات یا رد افول قدرت اقتصادی آمریکا مورداستفاده قرار گرفته و هر یک بدون توجه به متغیرهای مورد تأکید دیگران به متغیرهای خاصی اشاره کرده‌اند و به استدلال پرداخته‌اند. ارائه یک تحلیل جامع مستلزم در نظر گرفتن مجموعه‌ای از متغیرهاست تا درک بهتری از موضوع ارائه دهد. نوآوری پژوهش حاضر این است که سعی کرده با جمع‌آوری و دسته‌بندی متغیرهای مورداشاره اندیشمندان مورداشاره، یک مجموعه مؤلفه‌های قدرت اقتصادی را احصا کرده و به بررسی روند آن‌ها در طول زمان پردازد تا از این معبر امکان یک تحلیل جامع فراهم شود.

روش پژوهش

روش مورداستفاده در این پژوهش، اسنادی و مبتنی بر جمع‌آوری داده‌های کتابخانه‌ای است و در ادامه با یک رویکرد توصیفی تحلیلی همراه بوده است. روش اسنادی یعنی تحلیل آن دسته از اسنادی که شامل اطلاعات درباره پدیده‌هایی است که قصد مطالعه آن‌ها را داریم (بیلی، ۱۹۹۴). این روش هم به‌منزله روشی تام و هم تکنیکی برای تقویت سایر روش‌ها، در پژوهش‌های علوم اجتماعی مورد توجه بوده است. در این روش، پژوهشگر داده‌های پژوهشی خود را درباره موضوع

مسئله، کنشگران، وقایع و پدیده‌های اجتماعی، از بین منابع و اسناد جمع‌آوری می‌کند (صادقی فسایی و عرفان‌منش، ۱۳۹۴: ۶۳). این داده‌ها بعد از جمع‌آوری مورد تجزیه و تحلیل محقق قرار می‌گیرد و نتایج آن استخراج می‌شود.

از بعد کاربردی، پژوهش اسنادی بر مبنای استفاده از اسناد و مدارک است و زمانی مورد کاربرد است؛ که یا تحقیقی تاریخی در دست انجام باشد و یا آن‌که تحقیق مرتبط با پدیده‌های موجود بوده و محقق درصدد شناسایی تحقیقات قبلی در مورد آن موضوع برآمده باشد و یا آنکه پژوهش، نیاز به استفاده از اسناد و مدارک را ایجاب نماید (ساروخانی، ۱۳۸۳: ۲۵۶). روش اسنادی مستلزم جست‌وجویی توصیفی و تفسیری است. در روش اسنادی، پژوهشگر به دنبال واکاوی مقاصد ذهنی و ادراک انگیزه‌های پنهان یک متن نیست. به همین دلیل، نمی‌توان توسعه تکنیکی روش اسنادی را چندان به سنت هرمنوتیک متصل کرد. در روش اسنادی، علاقه پژوهشگر این است که از فهم مقاصد و انگیزه‌های اسناد و متون یا تحلیل‌های تأویلی یک متن خارج شده و آن را به‌عنوان زبان مکتوب و گفتمان نوشتاری نویسنده، پذیرفته و مورد استناد قرار دهد. این مقاله به استناد پژوهش‌های پیشین در حوزه قدرت اقتصادی آمریکا، مؤلفه‌های اصلی در تحلیل قدرت اقتصادی آمریکا را شناسایی نموده و بر اساس آن مؤلفه‌ها، به ارائه یک تحلیل توصیفی مبتنی بر آمار پرداخته است.

یافته‌ها

۱- قدرت اقتصادی و مؤلفه‌های آن

بحث در خصوص افول قدرت اقتصادی مستلزم آن است که یک تعریف جامع و صحیح از این موضوع وجود داشته باشد. تحلیل محتوا و بررسی اندیشه صاحب‌نظرانی که آرای آن‌ها در بخش پیشین گذشت، نشان از آن دارد که مؤلفه‌های متعددی در تحلیل قدرت اقتصادی آمریکا مورد استفاده قرار گرفته است. بر این اساس وقتی صحبت از قدرت اقتصادی می‌شود، منظور منظومه‌ای متشکل از چندین عنصر کلیدی است که خود به‌هم پیوسته و تقویت‌کننده یکدیگر هستند. چه کسانی که به افول قدرت اقتصادی آمریکا تأکید داشته‌اند و چه کسانی که به عدم افول قدرت اقتصادی آمریکا توجه داشته‌اند، معمولاً مؤلفه‌های مشترکی را برای تحلیل خود انتخاب

کرده‌اند. یا این حال تفاوت‌ها در نوع نگاه بلندمدت یا کوتاه‌مدت افراد است. تحلیل داده‌های پیشین بر اساس کد گذاری‌های صورت گرفته و دسته‌بندی متغیرهای به‌دست آمده دلالت بر آن دارد که متغیرهای قدرت اقتصادی را می‌توان در ۴ گروه متغیرهای کلان اقتصادی (کد الف)، فناوری (کد ب)، اقتصاد بین‌الملل (کد ج) و منابع داخلی (کد چ) طبقه‌بندی کرد. هر یک از این ۴ عنوان کلی دارای زیرمجموعه‌هایی هستند که عناصر تشکیل دهنده آن عنوان کلی را شامل می‌شوند. متغیرهایی به مانند بیکاری، تورم، نابرابری و رشد اقتصادی ذیل کد الف قرار گرفته‌اند. نمودار ۱ مؤلفه‌های مستخرج را نشان می‌دهد:

مؤلفه‌های کلیدی قدرت اقتصادی



نمودار ۱. مؤلفه‌های کلیدی صعود یا افول قدرت اقتصادی (منبع: دستاوردهای پژوهش)

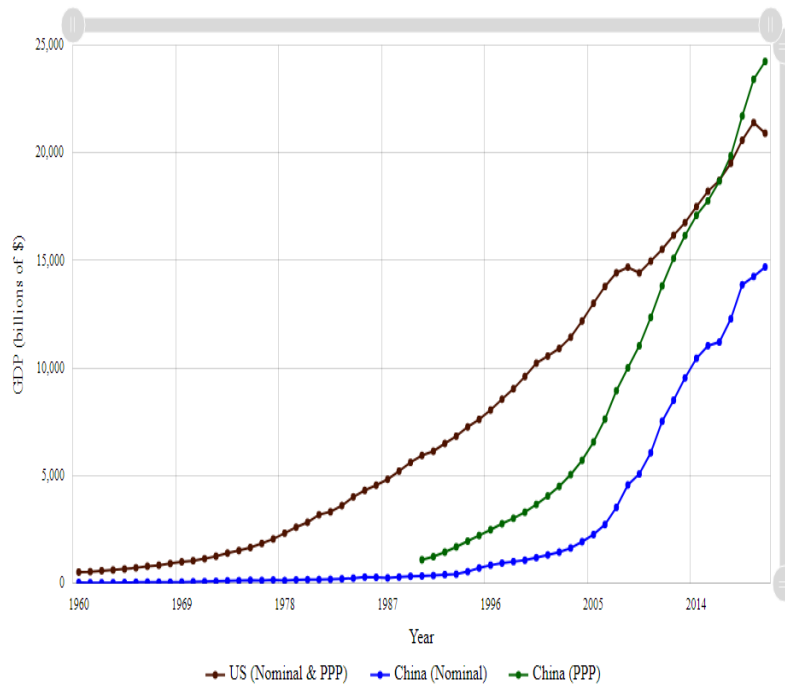
از منظر دانشمندان مورد اشاره پژوهش، این متغیرها کلیدی‌ترین متغیرهای سنجش قدرت اقتصادی آمریکا محسوب می‌شوند و از این جهت در بخش بعدی به ارزیابی هر یک از آن‌ها در طول زمان پرداخته خواهد شد.

۲- ارزیابی مؤلفه‌های قدرت اقتصادی آمریکا

بررسی آراء اندیشمندان و صاحب‌نظران در خصوص افول قدرت اقتصادی آمریکا، دلالت بر اختلاف نظرهای جدی در این زمینه است. برخی از اندیشمندان با تکیه بر برخی از مؤلفه‌های پیش‌گفته، تأکید جدی بر افول قدرت اقتصادی آمریکا دارند و برخی دیگر با تکیه بر مؤلفه‌های دیگر و حتی مشترک نظر مخالف دارند. به نظر می‌رسد علت اصلی این اختلافات در عدم تفکیک بین قدرت نسبی و قدرت مطلق است. بسیاری از دلالت‌های به‌دست آمده از علل افول قدرت اقتصادی آمریکا مربوط به قدرت نسبی آمریکا است و بسیاری از دلالت‌های عدم افول مبتنی بر قدرت مطلق آمریکا. با استخراج مؤلفه‌های تعیین‌کننده افول و صعود قدرت اقتصادی، به بررسی آن‌ها پرداخته و ضمن ارائه یک جمع‌بندی از موارد مطروحه، بستر لازم برای تحلیل را فراهم می‌آورد.

الف) تولید ناخالص داخلی

یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های قدرت اقتصادی یا افول قدرت اقتصادی که تولید ناخالص ملی است. تقریب اکثریت اندیشمندان مورد اشاره در این پژوهش به‌نوعی این مؤلفه را مورد تأکید قرار داده‌اند. پرستوویتز (۲۰۱۰)، وایت (۱۹۹۶)، کوهان (۱۹۸۴)، مک کورمیک (۱۹۹۵)، هافمن (۱۹۹۸)، زکریا (۲۰۱۲)، هانتینگتون (۱۹۸۸)، کامینگز (۱۹۹۹) کاکس (۲۰۱۲)، ماتیز (۲۰۱۲)، کراثامر (۲۰۰۹) و نای (۲۰۱۱) از جمله اندیشمندانی بوده‌اند که به این موضوع اشاره داشته‌اند. بر این اساس به تحلیل و بررسی تولید ناخالص داخلی آمریکا هم از بعد داخلی (مطلق) و هم از بعدی خارجی (به‌صورت نسبی) پرداخته می‌شود:






نمودار ۲. مقایسه تولید ناخالص داخلی آمریکا و چین (مأخذ: داده‌های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

نمودار ۲ تولید ناخالص داخلی آمریکا از سال ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۹ را بر اساس دو شاخص اسمی و برابری قدرت خرید^۱ مقایسه می‌کند. روند نمودار شاخص اسمی نشان از آن دارد که طی ۶۰ سال گذشته اقتصاد چین توانسته، فاصله نسبی بسیار زیاد خود با اقتصاد آمریکا را به کمترین میزان ممکن رساند. بر اساس این شاخص و همان‌طوری که داده‌های جدول شماره ۲ نشان می‌دهد، فاصله اقتصاد آمریکا و چین به ۶ تا ۷ هزار میلیارد دلار رسیده است. در این شاخص اقتصاد آمریکا رتبه اول اقتصاد جهانی را به خود اختصاص داده است و اقتصاد چین نیز رتبه دوم را در اختیار دارد و کشورهای ژاپن، آلمان و انگلستان با تفاوت‌های چشمگیر در رده بعدی قرار گرفته‌اند. بسیاری از تحلیل‌گران از شاخص اسمی برای تحلیل وضعیت اقتصادی آمریکا و مقایسه آن با قدرت اقتصادی چین بهره برده‌اند و استدلال کرده‌اند که اقتصاد آمریکا هنوز قدرت برتر اقتصادی دنیاست. درحالی که استناد به این شاخص یک خطای تحلیلی است. هرچند شاخص اسمی

1. Purchasing power Parity

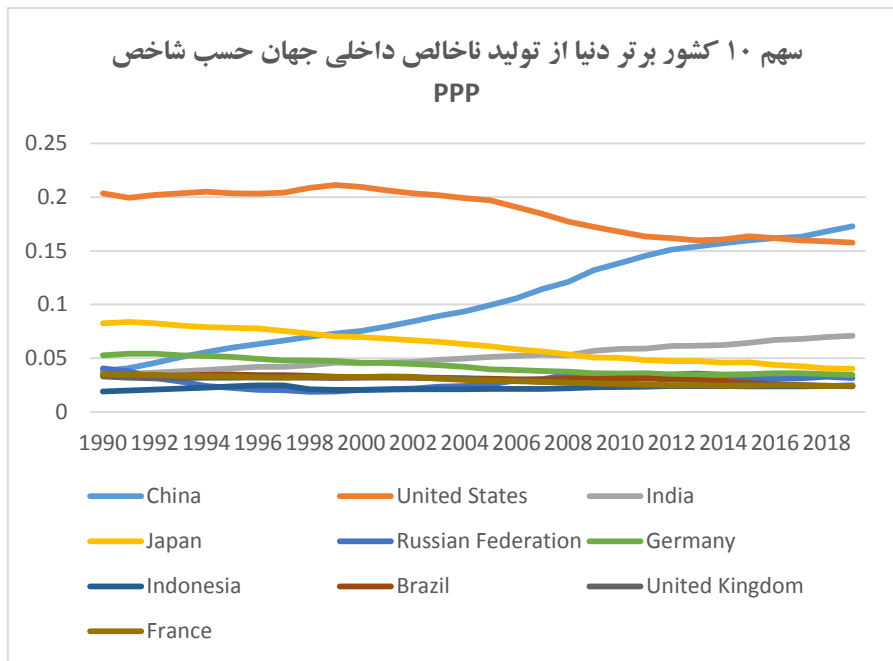
مزیت‌های زیادی برای سنجش قدرت اقتصادی کشورها دارد، اما در عمل این شاخص یک ضعف مهم و جدی دارد و آن ناتوانی این شاخص در تشخیص تغییرات قیمت ارز است و از این رو معیار و ملاک دقیقی از تولید واقعی و در نتیجه قدرت اقتصادی یک کشور ارائه نمی‌دهد. شاخصی که به‌عنوان جایگزین این شاخص مطرح می‌شود، شاخص تولید ناخالص داخلی بر اساس موازنه قدرت خرید است. تولید ناخالص داخلی برحسب PPP با استفاده از نرخ برابری قدرت خرید به دلار بین‌المللی تبدیل می‌شود. یک دلار بین‌المللی بر تولید ناخالص داخلی همان قدرت خرید دلار آمریکا در ایالات متحده را دارد، لذا امکان مقایسه بهتری از میزان تولید در میان کشورها می‌دهد.

جدول ۱. تولید ناخالص داخلی کشورهای جهان بر اساس شاخص اسمی (مأخذ: داده‌های صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۲۱)

رتبه	کشور	سازمان ملل متحد		بانک جهانی		صندوق بین‌المللی پول
		برآورد	سال	برآورد	سال	برآورد
۱	 ایالات متحده آمریکا	۲۲۶.۴۳۳.۲۱	۲۰۲۰	۶۰۰.۹۳۶.۲۰	۲۰۲۰	۲۷۱.۶۷۵.۲۲
۲	 چین	۹۳۳.۳۴۲.۱۴	۲۰۲۰	۷۳۱.۷۲۲.۱۴	۲۰۲۰	۳۱۸.۶۴۲.۱۶
۳	 ژاپن	۴۶۵.۰۸۲.۵	۲۰۲۰	۸۷۳.۰۶۴.۵	۲۰۱۹	۱۳۶.۳۷۸.۵
۴	 آلمان	۱۲۳.۸۶۱.۳	۲۰۲۰	۰۶۰.۸۰۶.۳	۲۰۲۰	۲۸۶.۳۱۹.۴
۵	 بریتانیا	۴۴۱.۸۲۶.۲	۲۰۲۰	۷۴۴.۷۰۷.۲	۲۰۲۰	۶۵۰.۱۲۴.۳
۶	 هند	۵۸۲.۸۹۱.۲	۲۰۲۰	۹۸۴.۶۲۲.۲	۲۰۲۰	۷۰۴.۰۴۹.۳
۷	 فرانسه	۵۱۸.۷۱۵.۲	۲۰۲۰	۰۰۴.۶۰۳.۲	۲۰۲۰	۲۷۱.۹۳۸.۲
۸	 ایتالیا	۵۷۶.۰۰۳.۲	۲۰۲۰	۴۴۵.۸۸۶.۱	۲۰۲۰	۲۸۷.۱۰۶.۲
۹	 کانادا	۴۹۶.۷۴۱.۱	۲۰۲۰	۴۰۸.۶۴۳.۱	۲۰۲۰	۴۸۷.۸۸۳.۱
۱۰	 کره جنوبی	۵۳۹.۶۴۶.۱	۲۰۲۰	۵۲۵.۶۳۰.۱	۲۰۲۰	۷۰۷.۸۰۶.۱


تحلیل داده‌های بانک جهانی در نمودار ۲ نشان می‌دهد در حالی که تا سال ۲۰۱۶ آمریکا بالاترین سهم از تولید ناخالص جهان را به خود اختصاص داده، از سال ۲۰۱۶ به بعد، این جایگاه

در اختیار چین قرار گرفته است و چینی‌ها با اختلافی قابل توجه و سرعتی بالا به قدرت بلامنازع اقتصادی دنیا تبدیل شده‌اند. این در حالی است که سهم ۲۱ درصدی آمریکا از تولید ناخالص جهان، به مرز ۱۵ درصد رسیده است و چین که در سال‌های پیشین کمتر از ۴ درصد از تولید ناخالص جهان را به خود اختصاص داده بود، در سال ۲۰۱۹ به مرز ۱۸ درصد رسیده است که ۲ الی ۳ درصد بالاتر از آمریکا قرار گرفته است. ژاپن که هم‌پیمان جدی آمریکاست، در این سال‌ها مسیر کاهش سهم را تجربه کرده است، به طوری که از ۸٫۵ درصد در سال ۱۹۹۰، به مرز ۳٫۵ درصد در سال ۲۰۱۹ رسیده است. در مقابل هند نیز تبدیل به یک قطب جدید اقتصادی دنیا شده است و در این ۳۰ سال سهم خود را از ۳٫۵ درصد به ۷ درصد رسانده است. سهم سایر کشورها از جمله روسیه، آلمان، اندونزی، برزیل، انگلستان و فرانسه نیز کمتر از ۳٫۵ درصد است. این استمرار این روند سبب خواهد شد که آمریکا و هم‌پیمانان با چالش‌های جدی موازنه قدرت مواجه شوند، کما اینکه آغاز جنگ تجاری آمریکا و چین از این منظر قابل تحلیل است.



نمودار ۳. سهم ۱۰ کشور برتر دنیا در تولید ناخالص داخلی حسب شاخص PPP (منبع: داده‌های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

در حال حاضر و بر اساس آمارهای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، چین به قدرت برتر اقتصادی دنیا مبدل شده است و ارزش تولید این کشور به ۲۴ هزار میلیارد دلار رسیده که ۲ هزار میلیارد دلار از تولید آمریکا بالاتر است. به همین صورت اتحادیه اروپا نیز به رقمی بالاتر از اقتصاد آمریکا رسیده است و نهایتاً اقتصاد هند به اندازه نیمی از قدرت اقتصادی آمریکا را در اختیار دارد. جدول ۲. تولید ناخالص داخلی کشورهای جهان بر اساس شاخص PPP (مأخذ: داده‌های صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۲۱)

رتبه	کشور	برآورد صندوق بین‌المللی پول
۱	 چین	۲۴,۱۹۵,۲۲۲
—	 اتحادیه اروپا	۲۲,۷۷۴,۱۶۵
۲	 ایالات متحده آمریکا	۲۲۱۳۵۳۲۶
۳	 هند	۱۱۳۲۵۶۶۹
۴	 ژاپن	۶۸۵۶۳۱۵
۵	 آلمان	۵۰۳۱۸۸۱
۶	 روسیه	۴,۳۴۹,۴۲۳
۷	 اندونزی	۴,۱۲۱,۹۶۵
۸	 برزیل	۴,۰۳۲,۴۵۵
۹	 بریتانیا	۳,۱۳۱,۱۹۹
۱۰	 فرانسه	۳,۰۶۱,۱۴۳

جمع‌بندی تحلیل‌ها در این بخش دلالت بر آن دارد که افول قدرت نسبی آمریکا از منظر تولید ناخالص داخلی در طی ۵۰ سال اخیر یک امر قطعی است و امروز آمریکا کشوری نیست که نیمی از تولید ناخالص داخلی دنیا را به خود اختصاص داده باشد و یا قدرت برتر اقتصاد دنیا باشد. این کشور افول نسبتاً شدیدی را در این امر شاهد بوده است و از آنجا که مسئله تولید یک امر بنیادی است و تأثیر بسیاری از مؤلفه‌های اقتصادی در نهایت خود را در تولید نشان می‌دهد، می‌توان آن را نشانه واقعی و جدی افول قدرت اقتصادی آمریکا دانست؛ اما از بعد مطلق آن هنوز آمریکا یکی از

ابرقدرت‌های اقتصاد جهانی است. بیش از ۱۵ درصد از تولید ناخالص جهانی در اختیار آمریکا است و دومین کشور قدرتمند از نظر تولید ناخالص داخلی محسوب می‌شود.

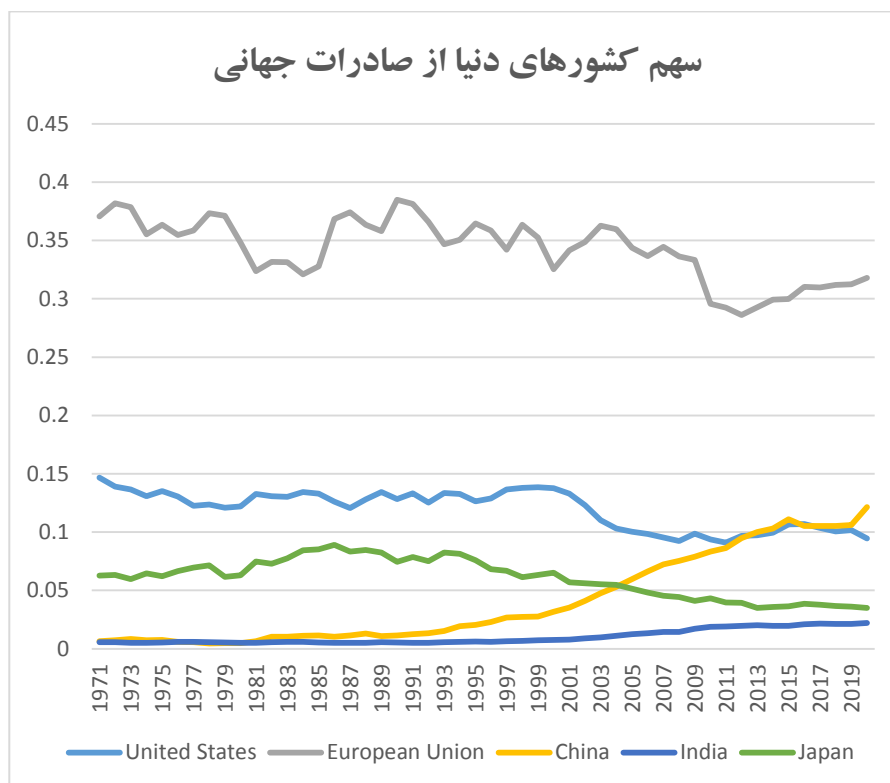
ب) اندازه بازار

یکی از مزیت‌های مورد اشاره در خصوص اقتصاد آمریکا، اندازه بازار پیش‌روی این کشور است. بر اساس آخرین آمارهای بانک جهانی (۲۰۲۰) جمعیت آمریکا ۳۳۰ میلیون نفر است که نسبت به جمعیت ۷٫۹ میلیاردی انسان‌ها در کره زمین، ۴/۱ درصد جمعیت را شامل می‌شود. رشد جمعیت آمریکا در سال ۲۰۲۰ معادل ۰/۴ درصد بوده است که نسبت متوسط رشد دنیا (۱ درصد) عدد نسبتاً پایینی را نشان می‌دهد. این در حالی است که رقبای بزرگ اقتصادی آمریکا از جمله چین، هند و اتحادیه اروپا، جمعیتی به ترتیب معادل ۱/۴۳ میلیارد، ۱/۳۸ میلیارد و ۴۵۰ میلیون دارند که قاعدتاً اندازه بازار داخلی بزرگ‌تری را به خود اختصاص داده‌اند. از این منظر به نظر می‌رسد، علی‌رغم اینکه آمریکا بازار داخلی نسبتاً بزرگی را دارد، اما نسبت به رقبای خود فاصله زیادی دارد.

از بعد بازارهای خارجی کافی است روند صادرات کالا و خدمات طی سال‌های گذشته مورد بررسی قرار گیرد. همان‌طوری که نمودار ذیل نشان می‌دهد طی ۵۰ سال گذشته همواره کشورهای اتحادیه اروپا بالاترین میزان صادرات را به کشورهای مختلف دنیا داشته‌اند و در سال ۲۰۲۰ معادل ۳۲ درصد از صادرات جهانی را به خود اختصاص داده‌اند. کشورهای اروپایی همواره با نوسانات زیادی مواجه بوده‌اند و در سال‌های بعد از بحران ۲۰۰۸ با آسیب‌های جدی مواجه شده‌اند و در پایان سال ۲۰۲۰ هنوز به دوره قبل از بحران بازگشت نداشته‌اند. این در شرایطی است که اقتصاد آمریکا بازاری معادل ۹ درصد اقتصاد جهانی را به خود اختصاص داده است که نسبت به ۵۰ سال گذشته با افول ۶ درصدی مواجه بوده است. به همین صورت ژاپن نیز چنین مسیری را پیش‌رو گرفته و از ۸ درصد در بهترین سال‌ها، به ۳ درصد در ۲۰۲۰ رسیده است.

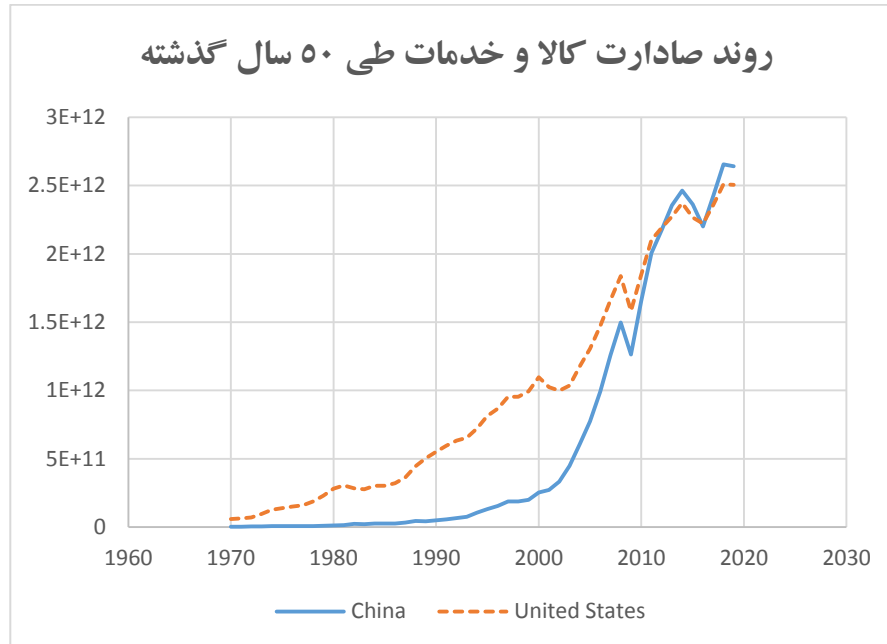
در طرف مقابل اقتصاد چین تلاش بسیار زیادی برای جذب بازارهای جهانی کرده است. سهم چین از کمتر از ۰/۱ درصد در سال ۱۹۷۰ به بیش از ۱۲ درصد در سال ۲۰۲۰ رسیده است که این موضوع نشان از افزایش قدرت اقتصادی چین از حیث تسلط بر بازارهای جهانی دارد. در کنار

جمعیت ۱/۴۲ میلیاردی، نفوذ چین به بازارهای صادراتی کشورهای دنیا نیز دلالت بر رشد سریع این کشور از بعد قدرت اقتصادی از حیث اندازه بازارهای پیشرو است.



نمودار ۴. سهم کشورهای دنیا از صادرات جهانی (منبع: داده‌های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

به همین صورت مقایسه سهم صادرات چین و آمریکا در ۵ سال گذشته نشان از برتر مطلق چین در سال‌های اخیر دارد. آمارهای سال ۲۰۲۱ نیز دلالت بر آن دارد که چینی‌ها با صادرات ۲/۱۶ تریلیون دلاری، گوی سبقت را از آمریکا با صادرات ۱/۵۸ ربوده‌اند.



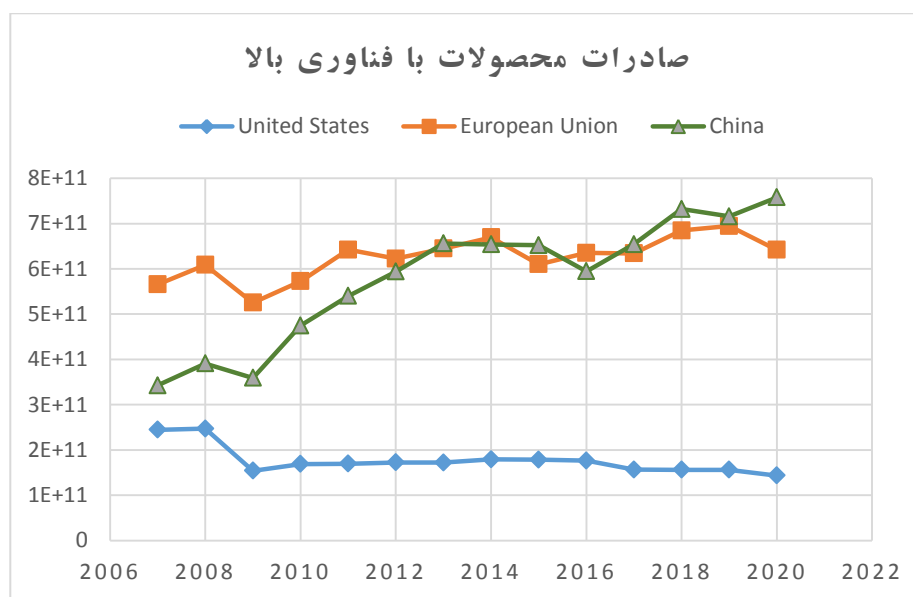
نمودار ۵. روند صادرات کالا و خدمات طی ۵۰ سال گذشته (منبع: داده‌های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

ج) فناوری

موضوع دیگری که اندیشمندانی به‌مانند پرستوویتز (۲۰۰۵)؛ کویچان (۲۰۰۲)، هافمن (۱۹۹۸)، کامینگز (۱۹۹۹)، کاکس (۲۰۱۲)، ماتیز (۲۰۱۲)، کراثامر (۲۰۰۹) و نای (۲۰۱۱) از آن به‌عنوان عامل برتری قدرت اقتصادی آمریکا یاد کرده‌اند و یا اینکه آن را عامل افول آمریکا دانسته‌اند، مسئله فناوری است. در اینکه بسیاری از شرکت‌های بزرگ فناوری و نوآوری در دنیا متعلق به آمریکاست و فناوری‌های در اختیار آمریکا در سطح بالایی قرار دارد، تردیدی نیست، اما مسئله ورود رقبای جدی برای آمریکاست که مهم‌ترین آن‌ها شرکت‌های چینی هستند. برخی معتقدند محرک اصلی جنگ تجاری کنونی میان آمریکا و چین رقابت آن‌ها برای سیطره بر عرصه فن‌آوری در جهان است. هرچند رئیس‌جمهور آمریکا به تعدادی از مسائل مربوط به تجارت با چین از جمله کسری تجاری آمریکا با چین و نام بردن از چین به‌عنوان اخلال‌گر ارزی اشاره کرده است، اما سیاست‌ها و اقدامات چین در رابطه با انتقال اجباری فناوری، سرقت

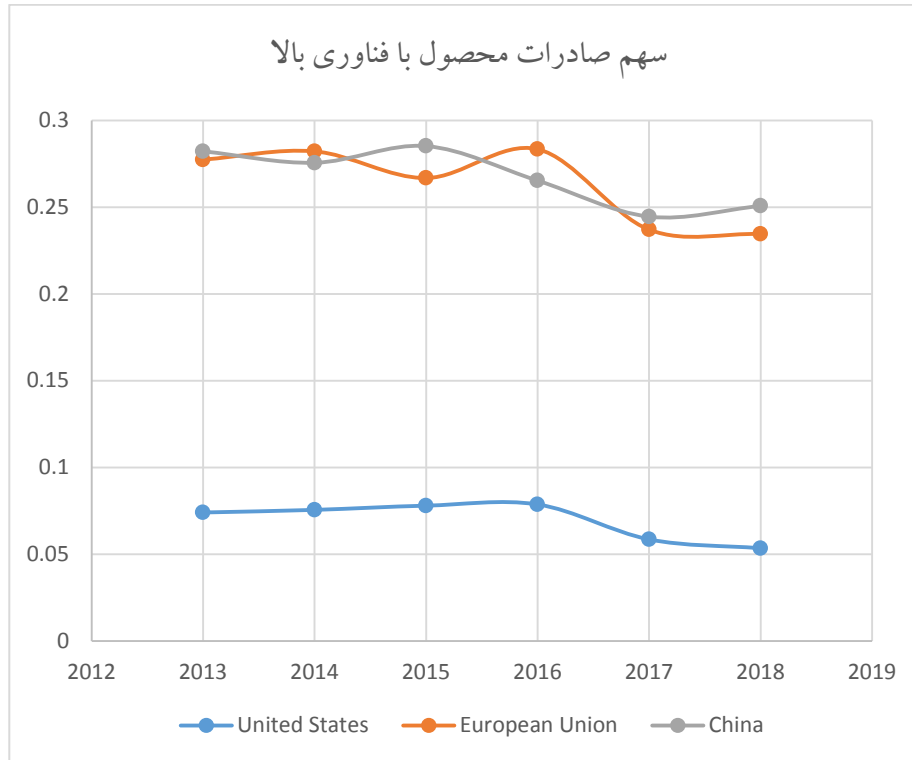
مالکیت معنوی و دست‌کاری‌های غیربازاری در بطن مسئله تشدید تعرفه‌ها قرار دارد. استعداد فراوان این کشور در نوآوری مبنایی محکم در تلاش‌هایش برای رسیدن به برتری در عرصه فن‌آوری جهان است. بازیگران چینی مشغول جهانی‌سازی نوآوری فناورانه از طریق صادرات و واردات کالاها و خدمات مربوط به فناوری برتر، سرمایه‌گذاری بین‌مرزی در شرکت‌های فناوری و فعالیت‌های تحقیق و توسعه، همکاری‌های بین‌مرزی در زمینه تحقیق و توسعه و همکاری بین‌المللی در زمینه پژوهش‌های علمی فن‌آوری هستند. درحالی‌که دولت چین شرکت‌های داخلی و مؤسسات پژوهشی داخلی را به مشغولیت در جهانی‌سازی نوآوری فناورانه سوق می‌دهد، اما نوآوری‌هایش در بخش فن‌آوری برتر باعث نارضایتی غرب شده است.

در چنین شرایطی مقایسه آمار صادرات محصولات با فناوری بالا در سال‌های اخیر قابل‌توجه است. نمودار ذیل این موضوع را به‌خوبی تبیین کرده است. تفاوت‌های بسیار زیادی بین آمار چین و آمریکا وجود دارد و گویی رقابت اصلی میان چین و کشورهای اروپایی است.



نمودار ۶. صادرات محصولات با فناوری بالا (منبع: داده‌های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

به همین صورت سهم هر یک از این کشورها نیز فراوان است:

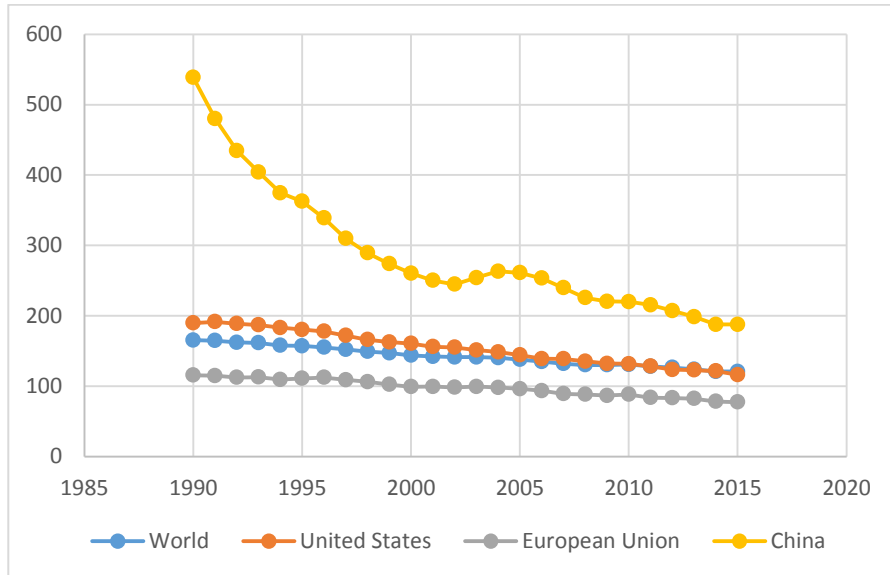


نمودار ۷. سهم صادرات محصولات فناوری بالا (منبع: داده‌های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

در چنین شرایطی، پاسخ فعلی آمریکا به رقابتش با چین برای رسیدن به برتری در عرصه فن آوری بعید است به موفقیت منتهی شود. آمریکا در صورتی شانس بهتری برای موفقیت خواهد داشت که بر رقابت پذیری آمریکا متمرکز شود، با شرکای هم‌فکر در سراسر جهان در خصوص رویکردهای مشترک در زمینه سیاست‌های مربوط به فن آوری همکاری کند و نظام تجارت بین‌المللی را تقویت نماید. یک سازوکار نظارتی فنی در زمینه سرمایه‌گذاری خارجی می‌تواند مانع سوءاستفاده ابرقدرت‌های رقیب در عرصه ژئوپلیتیک از همکاری‌های معمول مرزی در زمینه نوآوری فناورانه شود (اشنایدر پتسینگر و همکاران، ۲۰۱۹: ۳).

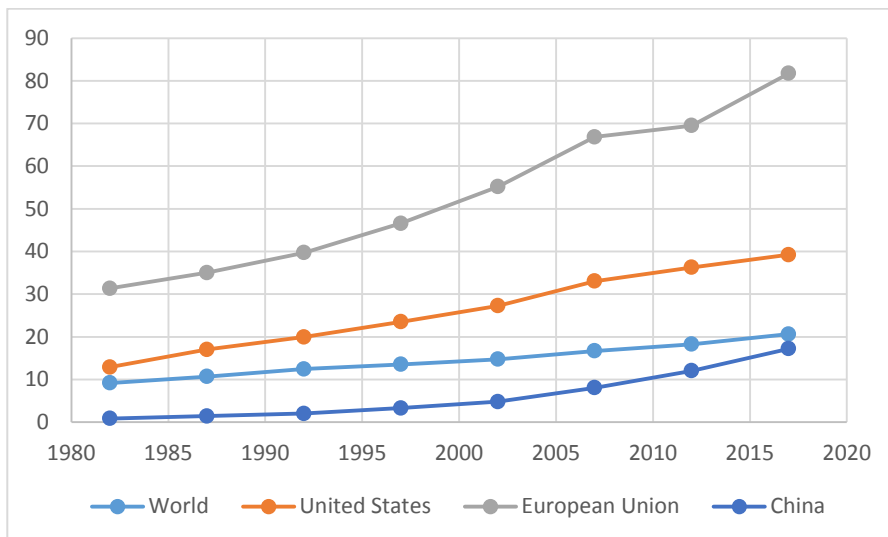
(د) بهره‌وری

یکی از عوامل مؤثر دیگر در سنجش افول یا صعود قدرت اقتصادی، مسئله بهره‌وری است. مک کورمیک (۱۹۹۵)، کوپچان (۲۰۱۲)، هافمن (۱۹۹۸)، بابونز (۲۰۱۱)، کراثامر (۲۰۰۹) و نای (۲۰۱۵) هر یک به نحوی بر تأثیر مسئله بهره‌وری در قدرت اقتصادی صحنه گذاشته‌اند. معمولاً شاخص‌های متعددی برای سنجش بهره‌وری مورد استفاده قرار می‌گیرد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها میزان انرژی استفاده شده برای تولید کالا است. طبیعتاً هر چه میزان مصرف انرژی کمتر باشد، می‌تواند نشان از بالاتر بودن بهره‌وری باشد. حسب آخرین داده‌های بانک جهانی، مقایسه میزان انرژی مورد استفاده در تولید محصول میان کشورهای اتحادیه اروپا، چین و آمریکا و نیز متوسط جهانی نشان از آن دارد که کشورهای اتحادیه اروپا همواره بهره‌وری بسیار مناسبی در تولید نسبت به متوسط جهانی داشته‌اند. آمریکا از سال‌های ۲۰۰۸ به بعد از متوسط جهانی انرژی کمتری استفاده کرده است؛ اما در مورد چین نمودارها نشان از یک جهش در بهره‌وری دارد. با این حال چینی‌ها نسبتاً بهره‌وری پایینی نسبت به سایر رقبای خود از جمله آمریکا، چین و حتی متوسط جهانی دارند. شاید در نگاه اول بالا بودن بهره‌وری یک امر مثبت تلقی می‌شود چرا که بهره‌وری بالاتر مزیت رقابتی بیشتری را به همراه دارد. ضمن صحنه گذاشتن بر این امر، نکته حائز اهمیت برای اقتصاد چین آن است که پایین بودن بهره‌وری یک پتانسیل و امکان بالقوه جهش در تولید و افزایش مزیت رقابتی را نیز به همراه دارد. به عبارت دیگر اقتصاد چین با استمرار بهبود بهره‌وری هنوز ظرفیت‌های بالقوه فراوانی برای توسعه و قدرت گرفتن دارد و از این جهت استمرار رشد چین قابل اثبات است. به عبارت دیگر بالاتر بودن مصرف انرژی در چین نسبتاً به متوسط جهانی به این معناست که چینی‌ها ظرفیت بسیار مناسبی برای افزایش تولید کاهش هزینه‌ها از طریق بهبود در بهره‌وری دارند.



نمودار ۸. مصرف انرژی در ازای هر ۱۰۰۰ دلار تولید (منبع: داده‌های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

یکی دیگر از شاخصه‌های بهره‌وری میزان استفاده بهینه از آب است. همان‌طوری که نمودار زیر نشان می‌دهد تحلیل‌های قبلی در خصوص مسئله آب نیز در مورد چین صادق است.

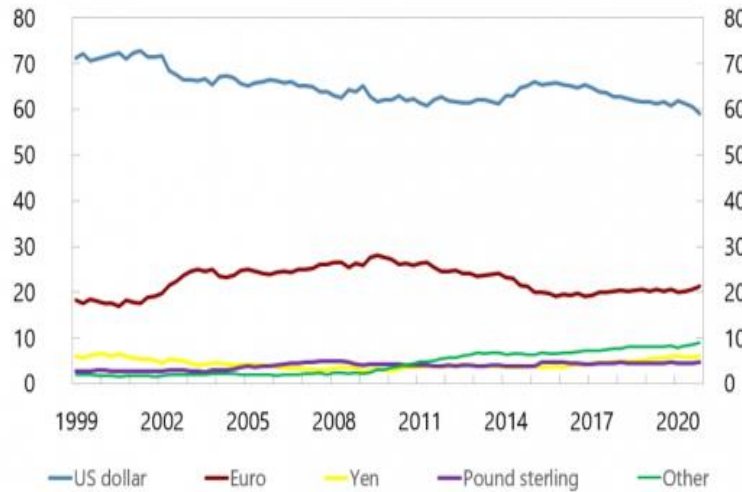


نمودار ۹. بهره‌وری آب (منبع: داده‌های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

هـ) نقش دلار

یکی دیگر از عواملی که به عنوان عامل مؤثر در قدرت اقتصادی قابل بیان است، نقش دلار به عنوان یک پول قدرتمند در سطح معاملات جهانی است. گستره استفاده از دلار در سطح اقتصاد جهانی به حدی است که مزیت‌های زیادی را برای اقتصاد آمریکا به همراه آورده است. خصوصاً بعد از جنگ جهانی دوم و درحالی که پول کشورهای اروپایی به شدت بی ارزش شده بود، دلار جایگاه بسیار مهمی در عرصه مبادلات بین‌المللی پیدا کرد. همین موضوع سبب شده است که اندیشمندانی به مانند نای (۲۰۱۵) و کرشنر (۲۰۱۴) از آن به عنوان یک فاکتور اساسی برای قدرت اقتصادی آمریکا در نظر گرفته شود. تحلیلی بر آمارهای موجود در خصوص نقش دلار دولت‌های مهمی را برای این حوزه دارد.

بر اساس گزارش ترکیب ارزی ذخایر رسمی ارز خارجی (COFER) صندوق بین‌المللی پول، سهم ذخایر بانک‌های مرکزی دنیا از دلار آمریکا در سه ماهه چهارم سال ۲۰۲۰ به ۵۹ درصد کاهش یافته است که پایین‌ترین سطح آن در ۲۵ سال گذشته است. برخی از تحلیلگران می‌گویند که این تا حدی نشان دهنده کاهش نقش دلار آمریکا در اقتصاد جهانی در مواجهه با رقابت سایر ارزهای مورد استفاده بانک‌های مرکزی برای معاملات بین‌المللی است. اگر تغییرات در ذخایر بانک مرکزی به اندازه کافی بزرگ باشد، می‌تواند بر بازار ارز و اوراق قرضه تأثیر بگذارد.



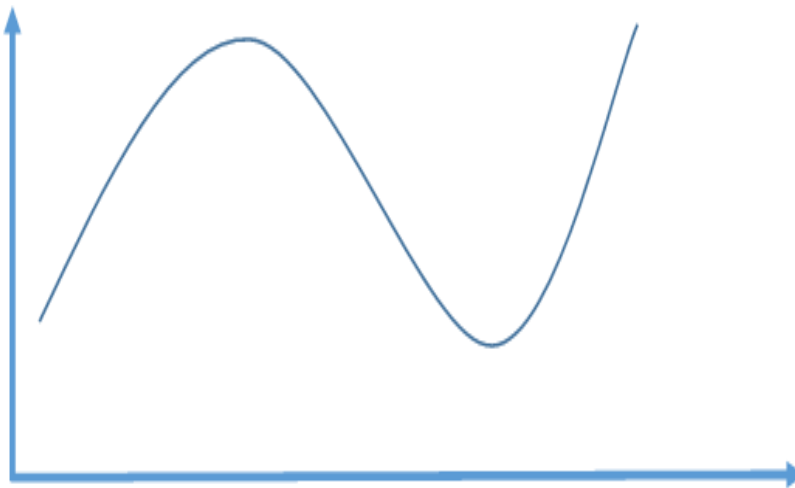
نمودار ۱۰. سهم ارزهای کلیدی دنیا از ذخایر ارزی بانک مرکزی کشورها (منبع: داده‌های صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۲۱)

آمارها نشان می‌دهد که از زمان راه‌اندازی یورو در سال ۱۹۹۹، سهم دارایی‌های دلار آمریکا در ذخایر بانک مرکزی ۱۲ واحد درصد کاهش یافته است (از ۷۱ به ۵۹ درصد). در همین حال، سهم یورو حدود ۲۰ درصد در نوسان بوده است، در حالی که سهم سایر ارزها از جمله دلار استرالیا، دلار کانادا و رمنینی چین به ۹ درصد در سه‌ماهه چهارم (خط سبز) صعود کرده است. در این میان چین پیشرفت خوبی در تشویق به استفاده از رمنینی به‌عنوان یک ارز ذخیره جهانی کامل داشته است، اما هنوز راه زیادی در پیش دارد. بر اساس گزارش ترکیب ارزی ذخایر رسمی ارز خارجی صندوق بین‌المللی پول، در حال حاضر، سهم رمنینی از ذخایر جهانی ۲,۲۵ درصد است، در حالی که برای دلار آمریکا ۵۹ درصد و یورو ۲۱ درصد است. با توجه به وزن کشورهای منطقه یورو در تولید ناخالص داخلی جهانی (۱۵ درصد) و تجارت (۲۵ درصد) و همچنین برجستگی رو به رشد کشورهای عضو در بازارهای سرمایه جهانی، یورو محتمل‌ترین رقیب دلار است.

و) ثبات اقتصادی

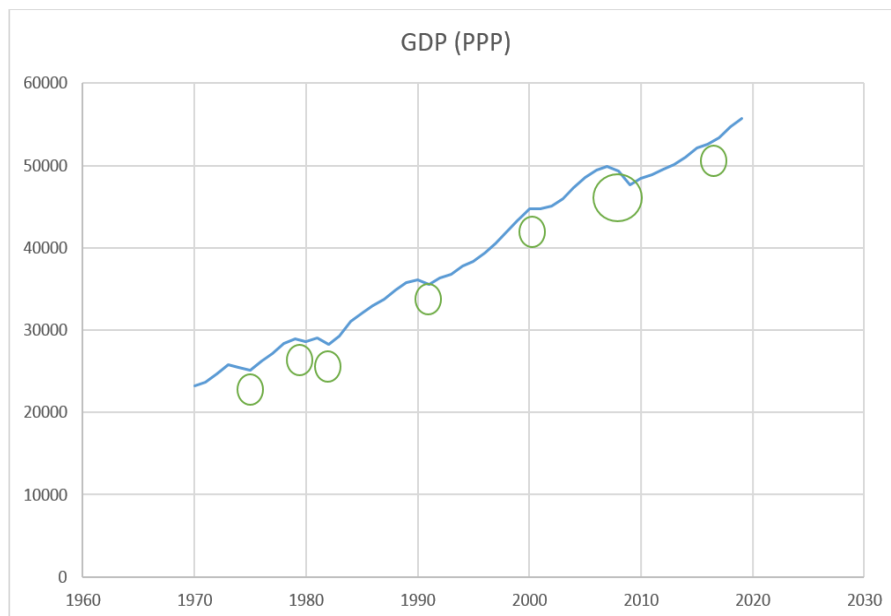
اقتصاد آمریکا مبتنی بر یک نظام سرمایه‌داری است و تأکید زیادی بر پایداری به اصول خود دارد، لذا تحلیل نظام اقتصادی آمریکا در بستر سرمایه‌داری قابل توجیه است. از مهم‌ترین پیامدهای نظام سرمایه‌داری، بی‌ثباتی و بحران‌های پی‌درپی آن است که گاهی آن را ذاتی نظام سرمایه‌داری نیز می‌دانند. اقتصاد سرمایه‌داری در دو قرن اخیر بیش از ۱۰۰ بحران را تجربه کرده است و این به دلیل ماهیت نظام سرمایه‌داری است؛ به عبارت دیگر، بی‌ثباتی ذات نظام سرمایه‌داری است (مصطفی‌پور، ۱۳۹۰: ۸۵). در شکل دانشگاهی آن، از این مسئله به چرخه‌های تجاری یا سیکل‌های تجاری نیز یاد شده است. هر چرخه تجاری در نظام سرمایه‌داری از چهار فاز یا مرحله می‌گذرد که عبارت‌اند از (نمازی، ۱۳۸۹: ۱۱۳):

۱. بحران یا تنزل
۲. رکود اقتصادی یا کساد
۳. آغاز رونق نوین (بهبود)
۴. رونق



نمودار ۱۱. ماهیت چرخه‌های تجاری در نظام سرمایه‌داری (منبع: نمازی، ۱۳۸۷: ۱۱۳)

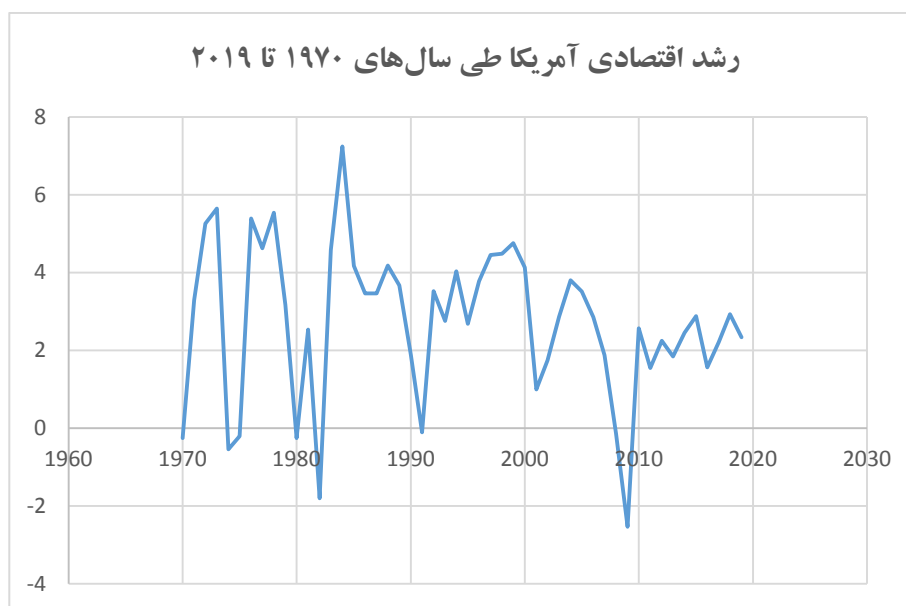
این روند چرخه‌ای دائماً تحقق می‌یابد و مسیر اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری را با خطراتی مواجه می‌سازد. در برخی از موارد این چرخه‌های تجاری عمق شدیدی پیدا می‌کند که نتیجه آن بحران‌های بسیار شدید اقتصادی و در نتیجه به بحران‌های اجتماعی منجر خواهد شد. نمودار زیر تولید ناخالص داخلی آمریکا حسب شاخص PPP را نشان می‌دهد. فراز و فرودها یا چرخه‌های تجاری در این مسیر کاملاً واضح است و همواره این نظام، چرخه رونق تا رکود خود را حفظ کرده است (نمازی، ۱۳۸۹: ۱۱۳).



نمودار ۱۱. تولید ناخالص داخلی آمریکا حسب شاخص PPP (منبع: داده‌های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

به صورت کاملاً واضح‌تر، نمودار ۱۲ روند ۵۰ ساله رشد اقتصادی آمریکا را نشان می‌دهد. همان‌طوری که در نمودار واضح است اقتصاد آمریکا طی سال‌های مورد مطالعه بارها در معرض بحران قرار گرفته است که مهم‌ترین آن مربوط به سال ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ می‌باشد. بحران مالی در واقع از ماه مارس ۲۰۰۸ شروع شد؛ زمانی که با اعلام ورشکستگی بانک لمان برادرز، مشکلات دو شرکت عظیم اعطای وام مسکن (شرکت‌های فی‌می و فردی‌مک) ظهور کرد و شوک اقتصادی

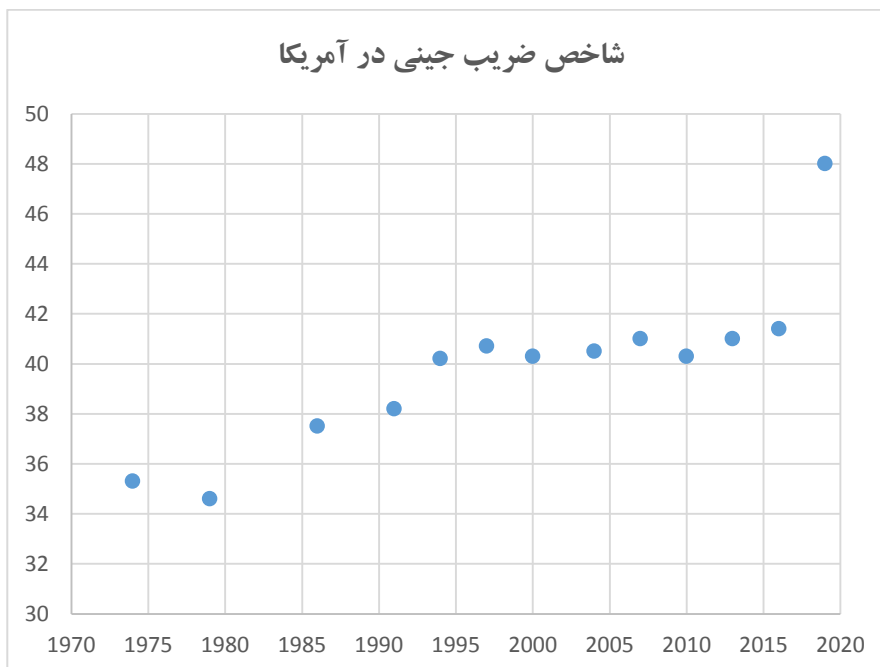
جدیدی به بازارهای مالی در آمریکا و جهان وارد آمد. فدرال رزرو و خزانه داری آمریکا برای جلوگیری از سقوط بازارهای مالی در مجموع ۱۸۲ میلیارد دلار به مؤسسات مالی وام اعطا کردند. اگرچه تلاش های بانک مرکزی، مانع فروپاشی مالی شد، اما ورشکستگی شرکت ها و بانک های بین المللی رکود شدیدی را به وجود آورد که آخرین بار اوایل دهه ۱۹۸۰ رخ داده بود. ارزش سهام بیش از ۵۰ درصد کاهش یافت و بازارهای دیگر هم با افت شدیدی مواجه بودند. علی رغم آنکه بحران مالی در ماه های آغازین سال ۲۰۰۹ تا حدودی رفع شد اما بازار مسکن همچنان با روند کاهشی مواجه بود. بیکاری نیز به بیش از ۱۰ درصد رسید (دنیای اقتصاد، ۱۳۹۲، ش ۳۰۲۳). از بعد اجتماعی نیز این بحران ها به شورش ها و اعتصابات گسترده منجر شد و می توانست خطر بزرگی برای نظام آمریکا باشد. بر اساس تحلیل های آمار وقوع این بحران ها تقریباً هر ۱۰ سال یکبار محتمل است و هر بار شدت متفاوتی دارد و ممکن است هر بار یکی از این بحران ها تبدیل به بحران های اجتماعی شده و ایالت متحده آمریکا را در مرز فروپاشی قرار دهد (کاشیان، ۱۴۰۰).



نمودار ۱۲. رشد اقتصادی آمریکا طی سال های ۱۹۷۰ تا ۲۰۱۹ (منبع: داده های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

ز) نابرابری

در کنار افزایش تولید و ثروت در جامعه، بررسی شیوه توزیع این ثروت‌ها نیز حائز اهمیت است. یکی دیگر از ویژگی‌های ذاتی نظام سرمایه‌داری، نابرابری در میان افراد جامعه و یاس و بدبینی طبقات پایینی نسبت به آینده است. هم در دوره رونق و هم در دوره رکود کسی که بیش از همه دچار مشکلات می‌شود کارگر است. چراکه در دوره رونق به دلیل افزایش قیمت‌ها و ثابت بودن دستمزدها، کارگران عمدتاً با کاهش قدرت خرید مواجه می‌شوند و در دوره رکود نیز تعدیل نیرو، پرداخت نشدن دستمزدها و کاهش رفاهیات از مهم‌ترین معضلات آن‌ها است (نمازی، ۱۳۸۹: ۱۱۳). نابرابری‌ها در نظام سرمایه‌داری به قدری گسترده بوده که منجر به شکل‌گیری نظریه‌های افراطی به مانند مارکسیسم شده و کارگران را بر آن داشته که از نظام سرمایه‌داری گریزان بوده و به نظام سوسیالیسم پناه آورند و وقتی نارسایی‌های آن را دیدند، ترجیح دادند در همان نابرابری سرمایه‌داری زندگی کنند. این معضل در نظام سرمایه‌داری ریشه دوانده و ساختار این نظام جز در صورت تعدیل‌های جدی امکان از بین بردن آن را نمی‌دهد. نمودار زیر روند ۵۰ ساله اقتصاد آمریکا در رشد نابرابری بر اساس ضریب جینی را نشان می‌دهد. همان‌طوری که واضح است ضریب جینی طی سال‌های اخیر به مرز ۰/۴۸ رسیده است که عدد بزرگی است و آمریکا را در میان کشورهایی با بیشترین سطح نابرابری در دنیا قرار داده است. این روند نابرابری روبه‌افزایش است. گزارش موسسه اعتبارسنجی مودیز بیانگر آن است که «طی دو دهه اخیر، نابرابری ثروت و درآمد در آمریکا افزایش یافته است؛ چون افراد دارای درآمد بالا و بسیار بالا توانستند سهم بیشتری از درآمد و ثروت را به خود اختصاص دهند. بر این اساس، یک دهک بالای درآمدی جامعه آمریکایی از سال ۱۹۹۵ تاکنون توانستند در حدود ۲۰۰ درصد بر دارایی خالص خود بیفزایند. در حالی که ۴ دهک پایینی درآمدی طی همین مدت، شاهد سقوط میانگین دارایی‌هایشان بوده‌اند (دنیای اقتصاد، ۱۳۹۷).



نمودار ۱۳. شاخص ضریب جینی آمریکا (منبع: داده‌های بانک جهانی، ۲۰۲۱)

جمع‌بندی و ارائه پیشنهادها

هدف از پژوهش حاضر، ارزیابی مؤلفه‌های کلیدی قدرت اقتصادی داخلی و بین‌المللی آمریکا و تغییرات آن در روند زمان است. تحلیل قدرت اقتصادی یک کشور، مستلزم در اختیار داشتن یک چارچوبی مفهومی از قدرت اقتصادی و برشمردن مؤلفه‌های آن است. تحلیل آراء اندیشمندان از قدرت اقتصادی دلالت بر آن دارد که قدرت اقتصادی یک مفهوم چندبعدی است که شامل مؤلفه‌های متعددی می‌شود که از جمله مهم‌ترین این مؤلفه‌ها عبارت‌اند از تولید ناخالص داخلی، اندازه بازار، سطح فناوری، بهره‌وری، نقش دلار، ثبات اقتصادی و نابرابری. بسیاری از مؤلفه‌های اقتصادی و غیراقتصادی دیگر مانند بیکاری، تورم، تسلط بر نهادهای بین‌المللی و امثال آن به نوعی در متغیرهای پیشین نهفته است. این پژوهش به ارزیابی این متغیرها چه از بعد داخلی و

چه از بعد بین‌المللی پرداخته و با بررسی آمارهای بین‌الملل شامل آمارهای بانک جهانی: صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی نتایجی را دنبال داشته است. در مجموع به نظر می‌رسد حسب شاخص‌هایی که بدان اشاره شده افول آمریکا امری تحقق یافته است و در سال‌های آتی آمریکا به عنوان یکه‌تاز عرصه اقتصادی جهانی نخواهد بود. به تعبیری که تحولات ابتدای قرن ۲۱ تا سال ۲۰۲۰ نشان از آن دارد که قدرت‌های عظیم اقتصادی جدیدی پا به عرصه اقتصاد جهانی گذاشته‌اند و دوران یک‌جانبه‌گرایی و خودکامگی به اتمام رسیده است. البته باید این مسئله را مورد تأکید قرار داد که افول قدرت آمریکا به معنای ضعیف بودن آن نیست. از آنجا که قدرت امری نسبی است، افول قدرت اقتصادی آمریکا را می‌توان ناشی از رشد و توسعه رقبای جدید در عرصه بین‌الملل دانست. این در حالی است که هنوز اقتصاد آمریکا، دومین اقتصاد برتر جهانی محسوب می‌شود، از بعد فناوری جزو کشورهای توسعه‌یافته و پیشرفته است و شرکت‌های منحصربه‌فرد عظیمی دارد، بهره‌وری نسبتاً بالایی در اقتصاد این کشور حاکم شده است و پول رسمی این کشور به عنوان یک پول جهانی شناخته شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد که همین موضوع قدرت قابل توجهی را به این کشور داده است. باین حال این کشور از مسائلی مانند نابرابری‌های شدید، بحران‌های اقتصادی پی‌درپی و ورود رقبای جدید به بازار به شدت نگران است و همین مسائل می‌تواند منشأ تحولات بزرگی در آینده این کشور باشد.

منابع

- درخشان، مسعود. (۱۳۸۷ الف). نظام‌های اقتصادی. قم: موسسه فرهنگی فجر ولایت.
- درخشان، مسعود. (۱۳۸۷ ب). ماهیت و علل بحران ۲۰۰۸ و آثار آن بر اقتصاد ایران. تهران: پژوهشکده تحقیقات استراتژیک مجلس تشخیص مصلحت نظام.
- دنیای اقتصاد. (۱۳۹۲). بحران مالی ۲۰۰۹-۲۰۰۷. شماره ۳۰۲۳.
- رومر، دیوید. (۱۳۹۶). اقتصاد کلان (ترجمه منصور خلیلی عراقی و علی سوری). تهران: انتشارات نور علم.
- ساروخانی، باقر. (۱۳۸۳). روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی (جلد یکم). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- سیف، الله مراد. (۱۳۸۹). برآورد راهبردی قدرت اقتصادی آمریکا. فصلنامه آفاق امنیت، ۳(۸)، ۷۵-۴۷.
- صادقی فسایی، سهیلا و عرفان‌منش، ایمان. (۱۳۹۴). مبانی روش‌شناختی پژوهش اسنادی در علوم اجتماعی؛ مورد مطالعه: تأثیرات مدرن شدن بر خانواده ایرانی. فصلنامه علمی پژوهشی راهبرد فرهنگ، ۸(۲۹)، ۹۱-۶۱.
- کاشیان، عبدالمحمد. (۱۳۹۷). رویکرد تحلیلی-ریاضی به مسئله حباب‌های اقتصادی و نقش آن در طراحی سیستم‌های هشداردهنده بحران‌های اقتصادی، همایش بین‌المللی مدیریت، حسابداری و اقتصاد دانش‌بنیان. مشهد: موسسه تعاونی دانش‌بنیان کم‌آوش.
- کاشیان، عبدالمحمد. (۱۴۰۰ الف). تحلیلی بر ماهیت احتضار سرمایه‌داری و افول قدرت اقتصادی آمریکا. فصلنامه مطالعات راهبردی آمریکا، شماره ۱، ۴۹-۳۱.
- کاشیان، عبدالمحمد. (۱۴۰۰ ب). چین و نقش آن در افول قدرت اقتصادی آمریکا. فصلنامه مطالعات راهبردی آمریکا، شماره ۳، ۸۴-۶۷.
- کاشیان، عبدالمحمد و احمدزاده، ایمان. (۱۳۹۸). نظریه زیربنا-روبناسخاستگاه، اهمیت و بررسی ریشه‌های خلاء نظریه‌پردازی در میان پیشگامان اقتصاد اسلامی (با تأکید بر آراء شهید صدر و شهید مطهری). فصلنامه پژوهش‌های اجتماعی اسلامی، شماره ۱۱۹، ۷۸-۱۱۶.
- مصطفی‌پور، منوچهر. (۱۳۹۰). نقش نظام سرمایه‌داری در ایجاد بحران‌های اقتصادی و مالی. مجله اقتصادی ماهنامه بررسی مسائل و سیاست‌های اقتصادی، شماره ۵ و ۶، ۹۶-۸۵.
- نمازی، حسین. (۱۳۸۹). نظام‌های اقتصادی. تهران: شرکت سهامی انتظار.
- یوسفی، جعفر. (۱۳۸۷). بررسی تطبیقی قدرت نرم در گفتمان اسلامی و لیبرال دموکراسی. تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع) و پژوهشکده مطالعات بسیج.

Altman, R. (2009). The Great Crash, 2008: A Geopolitical Setback for the West, Foreign Affairs, Ascendancy. The Weekly Standard, 15(5), 1-30. <https://www.foreignaffairs.com/articles/united-states/2009-01-01/great-crash-2008>

- Babones, S. (2011). The Middling Kingdom: The Hype and the Reality of China's Rise. *Foreign Affairs*, 90(5), 79-88.
- Bailey, K. D. (1994). *Methods of Social Research*. New York: The Free Press.
- Mogalakwe, M. (2006). The Use of Documentary Research Methods in Social Research. *African Sociological Review*, Vol. 10, 221-230.
- Baily, Roy. E. (2005). *Economics of Financial Markets*. Cambridge University Press.
- Bakirci, I. (2021). Is United States' Economic Power in Decline? Can China Replace the U.S. as the World's next Economic Superpower?. (Publication Number 1024) University of Missouri-St. Louis.
- Banzhaf J.F III. (1966). Multimember's Electoral Districts- Do They Violate the "One Man, One vote principle". *Yale Law Review*, 75, i309-i338.
- Beckley, M. (2012). China's Century? Why America's Edge Will Endure. *International Security*, 36(3), 41-78.
- Coleman J. S. (1971) Control of Collectivities and the Power of a collectivity to act. in *Social Choice*, ed Bernhardt Lieberman, Gordon and Breach, New York, 1971, pp 269-300.
- Cox, M. (2012). Power Shifts, Economic Change and the Decline of the West. *International Relations Quarterly*, 26(4), 369-383.
- Cumings, B. (1999). Still the American Century. *British International Studies Association*, 25(1), 271-299.
- Ferguson, N. (2004). *Colossus: The Price of America's Empire*. New York: Penguin Books.
- Ferguson, N. (2011). *Civilization: The West and The Rest*. New York: Penguin Books.
- Ferguson, N. (2014). *The Great Degeneration: How Institutions Decay and Economies Die*. New York: Penguin Books.
- Gilboy, G. F. (2004). The Myth Behind China's Miracle. *Foreign Affairs*, 83(4), 33-48.
- Hoffmann, S. (1998). *World Disorders: Troubled Peace in the Post-Cold War Era*. Lanham, MD, USA: Rowman & Littlefield Publishers, Inc.
- Hofman, B. (2018). Reflections on 40 years of China's Reforms. In Garnaut R., Song L., & Fang C. (Eds.), *China's 40 Years of Reform and Development: 1978-2018* (pp. 53-66). Acton ACT, Australia: ANU Press.
- Huntington, S. (1988). The U.S. - Decline or Renewal. *Foreign Affairs*, 67(2), 76-96.
- Ikenberry, J. G. (2011). *The Future of the Liberal World Order: Internationalism After America. It Alone*, New York: Oxford University Press.
- Kagan, K. (2012). Not Fade Away: Against the Myth of American Decline. *Brookings Institution*, 17 January 2012.
- Keohane, R. O. (1984). *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*. Princeton, N.J. USA: Princeton University Press.
- Kirshner, J. (2014). *American Power after the Financial Crisis*. Ithaca, NY, USA: Cornell University Press.
- Krauthammer, C. (2009). Decline is a Choice: The New Liberalism and the end of American. <https://www.manhattan-institute.org/html/decline-choice-5574.html>
- Kupchan, A. C. (2012). The Democratic Malaise; Globalization and the Threat to the West. *Foreign Affairs*, 91(1), 62-67.
- Kupchan, A. C. (2012). *No One's World; the West, The Rising Rest and The Coming Global Turn*. New York: Oxford University Press Inc.
- Lajugie, Josrph. (1989). *les system economiques*. pufm12, Paris.
- Marianne Schneider-Petsinger, Jue Wang, Yu Jie and James Crabtree. (2019). US-China Strategic Competition, Asia-Pacific Programme and the US and the Americas Programme. <https://www.chathamhouse.org/2019/11/us-china-strategic-competition>

- Matthijs, M. (2012). Crying Wolf? The Decline of Western Economic Influence after the Great. <https://sais.jhu.edu/sites/default/files/Crying%20Wolf%20Again%20-%20FINAL.pdf>
- McCormick, T. J. (1995). America's Half-Century: United States Foreign Policy in The Cold War and After. Baltimore, MD, USA: The John Hopkins University Press
- Nye, J. S. Jr. (1990). Soft Power. Foreign Policy, 80, 153-171.
- Nye, J. S. Jr. (1990). Bound to Lead: The Changing Nature of American Power. New York: Basic Books Inc.
- Nye, J. S. Jr. (2002). The Paradox of American Power: Why the World's only Superpower Can't Go. <https://www.amazon.com/Paradox-American-Power-Worlds-Superpower/dp/0195161106>
- Nye, J. S. Jr. (2010). The Future of American Power: Dominance and Decline in Perspective. Foreign Affairs, 89 (6), 2-12.
- Nye, J. S. Jr. (2011). The Future of Power. New York: Public Affair Books.
- Nye, J. S. Jr. (2015). Is the American Century Over?. Cambridge, UK: Polity Press Inc.
- Prestowitz, C. (2010). The Betrayal of American Prosperity: Free Market Delusions, American's. <https://www.amazon.com/Betrayal-American-Prosperity-Delusions-Post-Dollar/dp/1439119791>.
- Rachman, G. (2011). Think Again: American Decline. Foreign Policy, Jan/Feb, 59-63.
- Rachman, G. (2016). Easternization: Asia's Rise and America's Decline from Obama to Trump and Recession. The International Spectator: Italian Journal of International Affairs, 47(3), 37-52.
- Shapley L.S. (1953). A Value for N-Person Games, in Contributions to the theory of games. (Vol. 2, pp. 307-317), Princeton University Press, Princeton.
- Whalley, John. (2009). Shifting Economic Power. University of Western Ontario.
- White, D. (1996). The American Century: The Rise and Decline of the United States as a World Power. Yale University Press.
- Zakaria, Z. (2012). The Post-American World. New York. USA: W.W. Norton & Company.

بانک داده‌های بانک جهانی. (۲۰۲۱). <https://data.worldbank.org>

بانک داده‌های صندوق بین‌المللی پول. (۲۰۲۱). <https://www.imf.org/en/Data>

